

हिन्दुस्तानी एकेडेमी, पुस्तकालय
इलाहाबाद

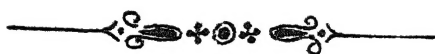
वर्ग संख्या.....

पुस्तक संख्या.....

क्रम संख्या.....✓ 100

2/2/34
۷۸۶

دیوان عنایب



باهتمام

احقر العباد محمد حسن

در انوار لطیف ایض لکھنؤ فرین پہ سنج گردید

۱۳۲۳ھ

انتخاب

دیوان عندلیب کاشانی

شنا و ستایش سزاوار در گاہ خداوندست جلت عظمتہ کہ در یکر خاک جان پاک
 ہناده، و طوطی زبان را شکر افشانی بیان داده۔ و یہ مزلول "ہی لقد کرمتنا
 بی آدم" باب معرفت بروے بنی نوع بشر کشادہ۔ و بدین واسطہ بر سائر
 مخلوقات فضیلت ہناده۔ تا بجائیکہ سجود ملائک آمدہ۔

و درود غیر محد و دربر سر رکائیات و خلاصہ موجودات محمد مصطفیٰ
 صلوات اللہ علیہ کہ بہ مصداق "أنا فخر العرب والجمہ میت فصاحت
 و بلاغت را بگوش جهانیان رسانیدہ و بہ عظمت کلام مجز نظام فرقان حمید
 گم گشتگان وادی غواہیت را بر سر منزل ہدایت کشانیدہ، و سلام بی پایان
 بر سخن سراے "سلوئی قبل ان تفقدونی اسد القلوب سقری الکناشب
 سیدنا علی ابن ابی طالب بایازدہ فرزندش باو کہ بگی مر سچہ و لایستاصل

راہ ہدایت و ہادی طریق یقین و امام مبین اند
 اما بعد جنین گوید اقل سلوات میر تقی حسین ابنی کاشانی
 کہ در ایام جوانی چنانکہ دانی ہر کسی را شوق در دل و شوق در سراسر اور
 شوق بجز خواندن اشعار و زوے غیر از شنیدن غزلہا سلی آباد نبود غالباً

وقت خود را صرف مطالعہ اشعار شعراء بلاغت شعاری نمود تا اینکه در
اول سلطنت اعلیٰ حضرت قدر قدرت ناصر الدین شاه قاجار خلد اللہ ملکہ
معزم تجارت بہ طهران خلد نشان سفر کرد و با چند نفر از موز و نان آن و بار طرح
آشنائی افکندہ افتد دست داد کہ اغلب اوقات با ایشان انیس و جلسہ بود
ایچ سودہ را با دولت صحبت ایشان برابر مئی گذاشت۔ تا رفتہ رفتہ از
برکت نفس ایشان طبعش را استعدادے حاصل آمدہ گفتن شعر مائل گشت۔
در ہنگام فراغت طبع آزمائی کردہ فروے چند بہ بیاض میرفت و عند لیب
مخلص نمود ہر جا کہ عند لیب موزون مئی غنہ طبل نگاشتہ آمد
پس از چندے سخن خستہ کہ مخلص غفران تاب محمد حسین ان
کلمہ الشعراء کا شافی نیز عند لیب است

خاتم مخلص خویش، تفسیر دہم، شاعر شیرین کلام میرزا بہار شیروانی
کہ از بیا ان ہدم بود مانع آمدہ مذکور نمود کہ اگر در یک گلستان دو عند لیب
تفسیر سرائی کن اسراف نباشد بنا بر این اواز تفسیر مخلص در گذشتہ۔ بعد از دو
سال توقف در طهران بوطن مالوت معاودت نمود۔ چندے گذشتہ
کہ باز غنیمت سفر کردہ بشیروان رفتہ۔ مدتہا در صحبت موز و نان آنجا رفت
میگذشتہ و کہ بہت غربت را با دیدار ایشان سہل می انگاشتہ۔ پہل از پنج سال
اقامت بحکم تقدیر سفر و غستان پیش آمدہ۔ خار آمدہ را دو انگیر و دل گشتہ

نوب سی سال در دواغستان رحل اقامت افکنده و کر بطن گرجستان
 دسار بلاد قفقاز بهجت خرید و فروش رفت و آمدی نمود تا آنکه ایلیا بحر
 به یک هزار و سی صد و چهار رسید پس از یک قرن توقف ب وطن مراجعت نموده
 اوضاع ایران را دگرگون یافته، اسباب ترقی را از هر سو آماده دیده شکر خدا را
 بجا آوردم. روزی چند آسوده بیدار ایران وطن بسر رفت. در این وقت
 روزگار جوانی گذشته و موسم پیری رسید و طبع را کسالت دست داده که به کلی
 از خیال شعروشاعری در گذشته بدان سرشدم که متلومات خود را که در کاغذ پاره ها
 پیریشان بود جمع نمایم و لے از بضاعت مزاجات خویش شرم داشتم که بچه و دبستانگاه
 عزیزان مصرعوه گرسازم. زیرا که زشت تا در پرده باشد کس زشتی آنرا نداند
 باز با خلاق گریان که همواره از جرم فقیران در گذرند امیدوار گفتم بقول شیخ
 ز رگوار که فرموده: «غرض نقیشت کز مایاد ماند»

عمل نموده آنچه در تصاریف زمان از قصاید و غزلیات و مثنوی و مرثیه
 و غیره که بظن آمده بود در این اوراق ثبت نمودم. رجاء و اتق است که بزرگان
 با و افش و بنیش حشم از عواطف آن پوشیده به اصلاحش کوشند و به خوردن خورد
 نگیرند فی الله التوفیق.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصیده در توحید باری تعالی و نعت سید کائنات
صلی الله علیه وآله وسلم

۱	ای شده نطق از برای ذکر تو گویا	۱	پای طلب در طریق منکر تو پویا
۲	گفته ز مراتب قدرت تو نمایان	۲	این همه نقش بدیع و صورت اخیان
۳	جرم زمین بر سکون ز امر تو دایم	۳	سقف فلک بے ستون ز حکم تو برپا
۴	یافت ز مهر تو صبح عارض روشن	۴	همچو که رخسار شام جبر سطر
۵	کیست بغیر از تو کار و ز سر صانع	۵	نافه ز آهوی ز گاه و غمیر سار
۶	گر نه بار و زار بر فیض تو در کبر	۶	قطره باران گسار و دود لالا
۷	نخل نموش نه گرز چمن ز لطف	۷	نخل و انفس نه گریز کر تو گویا
۸	باز چه شد آزار طلب چو قند مکر	۸	در چه شد این را العاب شهید مصفا
۹	با دهباری لطیفه ایست ز لطف	۹	کار و زار و دست و گل حرا
۱۰	برق شرابی بود ز شعله قهرت	۱۰	کاین همه تند یکنه به کوه به صحرا

۱۱	گر نه ز دریای قدرت تو رواست	آب چنان آوردنست ای دنیا
۱۲	در بر منج تو چشم عقل یحیی	هر تو خود رشید هست حیرت حریبا
۱۳	مان تو آگه شویم اگر که توانم	پشم لبی پر پر دبه بنگه عفت
۱۴	ممکن وارو جیش خبر بچه دانش	از همه هیچ آوردن محبب یارا
۱۵	ذات تو سحر است جلوه بنایه	کرد ز خاک آشکار آدم دخوا
۱۶	زان بود اکنون که تا روز قیامت	منج نمی بسکند بخاک سیاه جا
۱۷	گر نه غرض طرح عشق بود زیباد	بهیئت صورت نیگرفت هیولا
۱۸	چه نکره روانیست انبساط با شوق	بوالبشر از باغ حنله کرد بتر
۱۹	نسبت سهو و خطا خطا است به آدم	ز آنکه صفی باشد از گناه حسترا
۲۰	حسن تو بود ای سکه در سلاطین	کرد بهر خطه گونه گونه تجلدا
۲۱	گاه ز پوست تو جلوه جلال	خوربالم فنگند عشق ز لیلینا
۲۲	قیس بپسند از برائے تو مجنون	صورت ز تجر زلف بود ز لیلینا
۲۳	طلعت شیرین از جمال تو شیرین	کز دل منبر د صبر بر دینیا
۲۴	گاه ز دامن بر دتاب و توان	جلوه حسن تو در شامل غذا
۲۵	غمزه عشاق اگر چه گشت چنانگیر	شور تو آورد ساز عشق به آوا
۲۶	سود تو دوار دبنار جان سست	شور تو دوار دبنار جان سست
۲۷	این سوغا بود جلوه صورت	نست کس را خبر ز عالم مصلی

۲۸	بے بحقیقت نبرد کس بحقیقت	از همه ایجاب غیر سید بطی
۲۹	شاه لمرک سریر صدر دو عالم	مادی امور و خلق و شافع فردا
۳۰	صاحب اوزنگ عرش افریلاک	ختم رسل عقل کل تیج سر سید
۳۱	از همه حادثات گوهر فاش	واجب و یکتا بود چو خالق یکتا
۳۲	قصه مر احبش از بنز و حکبان	هست گره بر گره بان بختا
۳۳	در بر عشاق نکته شیخ داد و نهم	بے چه و چون آمدست دبی نعم و لا
۳۴	بگذرد از لاسکان چو عاشق مهیدل	از طرف یار دید غمشه وایما
۳۵	اے حکیم که مصحف ز شکسته هست	بس بود آخر دلیل آیه اسرا
۳۶	سطل دیگر طسوع کرد و طبعم	بر بر بخش بان بضیه و بهینا
۳۷	اے خنده اشیا زمین ذات تو پیدا	قدرت یحیی از خلقت تو هویدا
۳۸	روے تو خورشید آسمان حقیقت	شاهدیت شاهد خداے توانا
۳۹	معنی و الشمس از جمال تو روشن	آیت و دلیل از زلف تو سودا
۴۰	اذا غلظت قعر تو است کنه چون	خلقت جنت نمود و دوزخ عطا
۴۱	هر چه بجز ذات ذوالجلال که باشد	شخص تو باشد ز جمله بر تر و بالا
۴۲	گوشه از قعر قدرت که نامست	خلق زمین و سماش و عرش معلّا
۴۳	اگر تو بودی غرض ز سجده آدم	سجده نکردے ملک به بوالعشر صلا
۴۴	گشت صفی از مضافات تو دوز	خاک مکر چگون گشت بصفتا

دید و دلسایه بسیار بحقیقت	۴۵	گشت براه یقین ز فور تو بینا
مرکز ایجاد ذات است که آرد	۴۶	رو بتو اشیا همه ز علوی و مفلأ
اول و آخر معین نوی چون مخلوق	۴۷	باز مدد از تو شد بباحث دنیا
توبه آدم قبول شد ز تو و ز تو	۴۸	نوح بساحل کشید رخت ز دریا
خلعت علت گرفت از تو بر ایم	۴۹	کاتش سوزان شدش چون خنجر
کرد بنا کعبه سے از زگل و سنگ	۵۰	کعبه اسلام را تو هستی بتنا
یوسف مصری عزیز خلق شد از تو	۵۱	دید و یعقوب شد ز بوس تو بینا
که ز بجلی بطور عرشه نگذاری	۵۲	که دید میضا نمودی از کف موسی
گشت ز نعمت بری ز طهر تو مریم	۵۳	مرد تو احیا نمودی از دم عیسی
گر نکشیدی تو اش نجذب بر رافت	۵۴	می نشدی بر فلک ز در اسیا
بر همه ماسوی ز رتبت عالی	۵۵	سیدی و سروری صاحب مولا
شرح مینت ز کم و کاست منزه	۵۶	دین بنیت ز نقص و عیب بهتر
چون تو حمایت کنی ز دیوچه بابکی	۵۷	چون تو شفاعت کنی ز جرم چه پروا
باسمحت کم بود ز مور سلیمان	۵۸	با نظرت بگذر و نثرے ز نریا
ماه سر آلوده گان جرم دگنا ایم	۵۹	رحم کن ای رحمت خدای تو بر ما
درست شفاعت بر آرتا که نرسد	۶۰	حضرت داد و در گناه مومن و ترسا
دل مهر مشغول بر گدماز جهان بود	۶۱	وز و زمان نقد عسر بر دو بینما

گرچه گناہم بے است بہت یقینم	۶۲	می نہ پسندی مرا بکشتہ تور سوا
ز آنکہ بود پور زشت در نظر باب	۶۳	از اثر مہر با ملاحیت و زیبا
نے کہ مرا خاک بردہ ان کہ چہ سہ تم	۶۴	قلبت و از نور دم زدن بچہ یارا
دست رسم گر شود عنای اندر	۶۵	فخر کنم بر ہزار قیصر و دار
اے شہہ لولا کہ اے خلاصہ کوین	۶۶	خود نظر سے سکو عند کیب سنا
درہ چکا مہ ز نوک خامہ شکنین	۶۷	درج نماید مرا این شہریہ غرا
تا کہ بخیزد ز غرب شکر ظلمت	۶۸	تا کہ بر آید ز شرق رایت بیضا
روز عدوے تو بچو شام مکر	۶۹	شام عجب تو بچو روز مصفا

بسم الله الرحمن الرحيم
غزل

۱	دے ذکر تو سرمایہ گفت از زبانها	دے فکر تو پیرایہ رخسار ر و انها
۲	از قوجب ز پر تو آثا نر ندیدیم	هر چند که جسم در اطراف مکانها
۳	پرنده حکیمان چونم از بے صفت	افتد قلم از بهیبت نامت زباناها
۴	ملک چو ستایه که بود در خور جواب	پیدا است که باشد کجا حق بیاها
۵	س را نه رسد فکر کنیست ذات	ز انرو که برونست ز او با هم دگماها
۶	از خاک سید صنع تو کرد آدم و خوا	وز حکم تو شد و دخل ابدان همه جاناها
۷	حکم تو ز بس فرض بود بر همه خلق	موران ز بے امر تو بستند سیاناها
۸	هر کس بر گاه تو درو زه گرا آیند	در ملک دهر همه ملک ستاناها

۹ تنهانه نو، خان بود از شور تو بلبل

۱۰ مرغان همه بر پای تو دارند فغانها

۱	ساقیا در ده بیایه ساغر و بیانه را	تا ز می آبا و سازم این دل ویرانه را
۲	بر نغم بر گردن مجنون دل زنجیر می	تا نگوید کس را بانی داد و دیوانه را
۳	تیم جان داری اگر کوئی جانان پسنه	جان بزیر بپا بنده و انگه به بین جانانه را
۴	اگر منع حاضر جانان ز گردن چو	تا سوزی می غدا فی لغت پروانه را

۵	روز داری اگر بادوست غشینی بران	از کسان بد اختر باید کرد اول خانه را
۶	محبت دیو و ملک کجاست می آیدیم	گر بد لر آشنائی ره مده بیگانه را
۷	کے دہندت رہ بر پیرخان تاسا لہا	می خروبی از خرہ خاک و دھینا نہ را
۸	در طلیعت غرقہ بحر فیا باید شدن	طالبی گرفتی احمیت گوہر یکدانه را
سرگذشت عہد گل از نظیر می نشونید		
اعتدال ہر شفقہ تر میگویی این افسانہ را		
۱	ز بس دیدم ز جانان گناہ جرم خوار بیا	ندام بعد از این جان خود امیدار بیا
۲	شدہ شرمندہ احسان دل از وہ کہ زد دیدم	بہ بیداد و جفا و جور اوس بد بار بیا
۳	طلبدن زیر غیش و غش گردید غن آلود	بجان اودن چہ سان آیم بون نیش سار بیا
۴	ز بیم آنکہ گردد رنج باز پوش قتل سن	مرا شد بایہ شرمندگی این جان سپار بیا
۵	پریشان گز گز دید از صبا زلفت گرہ گیرش	چرا دل را بود در سینہ ام این بقار بیا
۶	نزاری کہ سن آن مہربان شد با سن با غیر	غلط کردہ کہ کردم مہربانش خود بزار بیا
۷	شدم بی اعتبار از عشق او پیش خلق آتا	چو بینی اعتبار من بود بے اعتبار بیا
۸		
بجست جان سپردم عندلیبا در غش آخر		
ہب باشد ہر چہ در دل دہستم امیدوار بیا		
۱	اے عاصت فکندہ بتا بفتاب	وے سبقت شکستہ بچین مشک ناب
۲	آنجا کہ ماہ عارض تو جلوه گر شود	مست در ذرہ بنود آفتاب

۲	خواهی اگر که روز شود شام عاشقان	۲	بردار از آن حال بهشتی نقاب را
۴	نکلفت اگر که یار نشیند مراد دل	۴	رسمی بود که گنج ببايد خراب را
۵	از رمز عشق در بر زاهد کن حدیث	۵	بنجو و شعور و رتب انسان و اب را
۶	دل می شود و دیدن زلفت تو مضطرب	۶	مانند آن تذرو که میسند عقاب را
۷	خالت بهان وانه کشد مرغ دل ام	۷	زلفت در سن بچن کند شیخ و شاب را

۸	پوشه زلفت عارض و بچاره عقاب		
	ببند بگل چگونه صاحب غراب را		

۱	گل میشود ز آب مزه خاک راه ما	۱	با غیر گذر و چو بستن کج کلاه ما
۲	چون رخصت نظاره غرورش بنید بر	۲	صدره عنان کشد زنبش نگاه ما
۳	دوزخ غم و زخا میشت باغ خلدگر	۳	روید بگر چشمه کوثر گیساه ما
۴	ادیم آنکه آئینه اش را کدر رسد	۴	بیرون نمی نهد دم از سینه آه ما
۵	با پادشاه مملکت در دوخته ام	۵	بیچارگی و بیکی اسپاه ما
۶	از بس شکستگی ز درستی گذشته ایم	۶	باشد همیشه سنگ ملاست پناه ما
۷	تا که گواه مهر طلب میکنی که هست	۷	بمهری و وفا غفل تو بس گواه ما
۸	تیغ جفا بر آرد ز کین خون ما بریز	۸	خوب تو بس بود بدل ما گناه ما

۹	امی عند لب مشکوه ز چو رش کجا برم		
	بیا در چو سب با پادشاه ما		

۱	چونکه نتوانم برحم آورد یا رنجوش را	۱	برجای او نم زمین پیش رنجوش را
۲	بعد از این دست من دامن نویسد نانی	۲	ز آنکه پیش از نمود اعتبار رنجوش را
۳	خاک را بش گشتم و آن قدر تم بود و نه	۳	تا که د انگیر او سلام غبار رنجوش را
۴	سرفرو نارد و چو بر صید بنام آن شاه حسن	۴	در برش چون عرضه ام من رنجوش را
۵	از جفا و از وفا هر چه او نماید حاکم است	۵	نا بدست او سپردیم اختیار رنجوش را

۶	بسکه بشنا تا که سرگردم بیا و زلف او
	عند لبها تیره کردم روزگار رنجوش را

۱	خوبان که به شاق پسندند جبار را	۱	صدیقت که خوبی شناسند و قار را
۲	دشنام تو هر خطه شود درین اگر پیش	۲	من هم کنم افزون بوجض رسم دعار را
۳	خواهی اگر آینه جانی بکند دست	۳	بنامی بمر دم سر آن زلف و دوتا را
۴	خورشید که روشن کند آفاق جلالت	۴	کسب از رخ تو کرده مگر قور ضیا را
۵	هم باز به مغرب رود از غلجت رویت	۵	آری چه عمل در بر خورشید سها را
۶	چون پنجه است از خون دل خلق خضابت	۶	دیگر چه کنی بر سر انجشت خنار را
۷	باز هم تو هرگز نکسم یاد زمر هم	۷	با در و تو هرگز نبرسم نام دوان را

۸	از ناله جان سوز تو است بیل بیدل
	ترسم شود آرد و بیل شود و نوارا

۱	در بیخای مندم طریق زندگانی را	۱	بیاطل صفت کردم نقد آیام جوانی را
---	-------------------------------	---	----------------------------------

۲	بہو دنیا کی دون بہو دہ برہم کی کج حاصل	۲	نہاں تم بقلے نیست این دنیاے ثانی را
۳	بھرے جمع کروں ساز حیل و خرد ازیر غافل	۳	گر گردون میزند بر ہم بساط کا درانی را
۴	چہ لازم کار خدایوان عاشق چون میشود میرا	۴	نشاہت رخت افکندن محبت کا درانی را
۵	ز دنیا کی دنی بگذر تو ہم زانرو کہ بہا دند	۵	سلاطین عجب با آن چشم گاہ کیانی را
۶	بشاہان جہان ایدل بہر حسرت کہ تحقیق	۶	بجز نامی ز شاہی نیست این شغل شبانی را
۷	سہراں قسمت کہ شد قبول نہ از خون نہ کم گرد	۷	الائے نفس تان غنوغضای آسانی را
۸	برستان عیش و پوشیدن زردم نہ عقل بہت	۸	بود روزی کہ بینی فاش سر از نہانی را
۹	گمان دوستی بروم بہر کس دشمن جان بود	۹	دغل اندر بغل دیدم ہمایران جانی را

تو خود ہی عن لیب از طائران گلشن قدسی
اتقص را بگلشن و در باب بارخ بے خزانہ

۱	ای دل بو قدر یار کم آیتدی جہنا سنکا	۱	ہرگز شکایت ایلدون مر حبا سنکا
۲	من چکیدن و محبت و مہر و وفادان	۲	ہر چند بار مستدی مادم جفا سنکا
۳	مشتاق دور کو کل سر کو یک شاسنہ	۳	ای یوز منم تک عاشق سکیں فدا سنکا
۴	اولسام غلام ہندوی خاکت کل عجب	۴	سن شاہ حسن و جملہ عالم گدا سنکا
۵	عشق ندرہ بر کون اولمادی آرام و راحتم	۵	اول و قدان کہ اولدی گوئل بتلا سنکا
۶	یارب فو لور کہ حال دل بے قرار می	۶	ملکن اولیدی سولیک اسی در بار سنکا
۷	لازمی من کبی اور بیگہ نہ ضعف دن	۷	ای سرو ناز کہ کہ او لور آسنا سنکا

مهم نیستن بویوزی قاره گوئی کلمه ۸ یوز بیک جفا کوروب گنده ایروفا سنگا

۹ گو رعد لیب سجده رویک قیلوردم
از قالدی عشقن دیون ای بت خندنگا

۱ بس آهم بگردون میرود از جبر او شبها
۲ یارب یارب عشاق تلک غلغله
۳ بل بدم بسو مطلب کج آهم گفت درویش
۴ بهر صید مرغ دل سینه زلفت به آن ناز
۵ چنان فراد چون خسرو بنار دول گفتارش
۶ خوش آندم بگذر برین سواره با پیله آشفته
۷ غلق کفرودین از اختلافات صور باشد
۸ دود صدف ظلمت منی گردد حجاب چهره مقصد
۱ بقندیل فلک آفرینوزد شمع کو کبها
۲ ترس اندامه عا فسق و این فریاد یاربها
۳ چو دیدم روی نکویش بشد از یاد طلبها
۴ که صد شاهین پی یک صوه افرا ز غلبها
۵ چو شیرین شور بنیاید به او از شکرتین لبها
۶ رکابش بوسم و انتم بزیر ستم مر کبها
۷ و گر نه معنی یک لفظ باشد جمله ندهها
۸ تو از ظلمت براتنا بگری انوار مشربها

۹ سرود عتد لیب از لبس به ردم دینش گشته
آوا موزان نوایش را کفند از بر به کتبها

۱ پریشان چون کند بام رخ زلف چلیپا را
۲ بنیر از چهره زلفت که تو ام گشته باروت
۳ اگر از شربت لعلت که در خضر از لوباقی
۴ اگر ز ناز زلفت را به شیخ شهر بنائی
۱ کند آشفته هر چاه مجمع خاصه دل مارا
۲ نمیده کس قرین در روشن شام یلدارا
۳ بخاک مرده افشانی کند کار سیحارا
۴ بجاروب شره رود بهمه خاک کلیسارا

۵ که میگوید که نتوان حید کردن مرغ و انار
 ۶ که بر باد تو بودیم که در دشت صحرا
 ۷ ازین بگذر که نکشاید چکشی این بهار

۸ الا اے عندلیب آخر بشیدانی سمرگشتی
 چاهانت شد به کام اکنون که معنی نیست سید

۱ هم از پاره های دل سگان پاسبانش
 ۲ غرور حسن می بچید ز معشوقی عنانش
 ۳ اگر افتد که یک بوسه زند نوک سانش
 ۴ نیدالم چه سازم تا یغین سازم گانش
 ۵ چو مرغی که نفسم ارد و هوا آشیانش را
 ۶ بزی رفت جامه نور مغز استخوانش را
 ۷ رقم سازم اگر وصف لب شکر فانش را
 ۸ دلم و بدن نمی آرم ز بار یکی سیانش را

۹ خدا را عندلیب آهسته سر کنی که در کوش
 سبک ترسم کنی ز افغان به خجالتش را

۱ غریب چشم تو نمونخ کرده جا دورا
 ۲ که حیره باز کند صید جسته تهورا

۱	مگر زلف تو تارے بجو تا تار است	۲	کہ شک ناب کند خون ناف آہورا
۳	صبار تافہ چین پیروز باین کہت	۴	و با تو شانہ کشی زلف عنبرین بورا
۵	عنم پرست ہمسرا ہدان شہر شوند	۶	اگر تو بت بنائی بدین صفت رورا
۷	بنغزہ از پے قلم یکے اشارت کن	۸	چہ حاجت است کنی رنجہ دست باز و
۹	بجھوے بہ عید مردمان مروند	۱۰	بیاحت لای تو بنسا ہلال ابرورا

۸ یعنی رو و ز دل عند لب مہر حبیب

کے ز شک بنار و جدا کنند بورا

۱	چون پریشان کنی آن زلف خم اندر خم را	۲	بیم آنست کہ بر ہم بزنی عالم را
۳	گرین از نادک مرگان تو خم چجب	۴	ناب این تیر نباشد بخدا رستم را
۵	زخم بازوے ترا حاجت مرہم بنود	۶	جفت باشد کہ باین زخم نهم مرہم را
۷	نکتہ از ستر دہان تو نیارم گفتن	۸	نہ توان فاش نمودن سخن غنیم را
۹	حقہ لعل لبست را بن ارزانی قرار	۱۰	تو سلیمان زمانی چہ کنی حسا تم را
۱۱	افعی زلف تو برگردن من ادلی تر	۱۲	خود چہ لازم کہ تو بردوش کشی از قم را
۱۳	در بہشت خورش از گندم خالش بینی	۱۴	دعی منہ گونی پس از این آدم را
۱۵	عرق آلودہ عذارش بچہ ماند دانی	۱۶	من گویم بگل سحر بہین شبنم را
۱۷	خمر و عشق بہر جا کہ زند کو حس ہلال	۱۸	بگدائی نکلند صد پیر و صہم را
۱۹	عند لبیا اگر کشت بہت افتد	۲۰	ہیچ انکار نہ بہر زرخش عالم را

۱	گوبه با گوشت وصل آمده شود چو گان را	یار من ریخت بر رخ طره مشک افشان
۲	نه به خود بس برین دوده مگر شیطان را	تارده آدم خاک را زدا ز گندم خال
۳	کفر زلفت گرازا این گونه بردایان را	یک مسلمان بهمه دهر نماند پس ازین
۴	خط بطلان زده او صاف بنگارستان را	رستم خطا تو از خالیه برد فتر حسن
۵	از پری کس نشیند ست فزون انسان را	غیر حسنت که بدو جور و پری رشک برند
۶	مدعی هیچ ملامت نکند مننان را	گر حلیای سر زلفت تو بیند بنیان
۷	گر بهم برزند از ناز بتم قرغان را	قلبهامی شکند غمزه شکستگر شکنش
۸	در نه از عمر نشاید شمری بهجران ما	حاصل عمری دان که نشینی با یار

عندلیب آنچه بود خواش و مشکوذب
بشرط عشق است که عاشق پسند آن را

۱	مانند بلیله که شود از زمین جدا	از یار دود را مانده ام و از وطن جدا
۲	از یار خود مباد کس همچو من جدا	یارب ز عاشقان جگر خون دل غمین
۳	سهل است اگر نمودم از آن ستم جدا	چو زمانه ظلم فلک دوری وطن
۴	چون شد وصل یوسف گل پیرین جدا	بعقوب راجه جلای ملامت باشگاه
۵	مانند من چو لعل شود از زمین جدا	دو خون دل مدام نشیند بدو غم
۶	تا آگشته ام از آن بت شیرین سخن جدا	همواره تلخ میگردد روزگار من
۷	و احسن آن که گشتم از آن انجمن جدا	خوش دل بزم یار بر سر برده ام

عیش اودلم رسید جو حشی و فسر قتش	۸	اگر دم خطا شدم ز غزال ختن جدا
---------------------------------	---	-------------------------------

در موسم خرفین چو بچا ره عندلیب		
گشتم زیار خویش بر رد و محن جدا		

۱	چو غنچه از هم دهان کشاید و مهربانی سپرش ما	۱	نه به زانے که یار جانی ز در و آید بر غم اعدا
۲	در محفل عیبر و غیر ز شند و شکر بکام جا نه	۲	گمے فتان گمے چنانند ز لعل کین لعل نکلین
۳	که بسته باشد خود از محبت زلف یوسف دل	۳	چگونه دل را گردن سازم ز مهربانی به روش
۴	بغیر دلبزد گر بخویم اگر چه امروز اگر چه فردا	۴	غلام عشقم که فارغم کرد ز هر تبه باشد هر دو عالم
۵	کتاب هرگز کسی نیارد و بجز جانان شود و کلبا	۵	ز درو عشق ارکس بنالد ملامت او و اعدا
۶	بزد عاشق دوا بخوید اگر طبعش شود و میسحا	۶	جو دل نه پس بعش یارے بنبر صلیح و کریم
۷	ز طعن مردم نگفته بمنون صدق معوی تبرکات	۷	چون بسود افسانه گشتم ملامت خلق و اگر چه حاصل
۸	ز عشق و اقس نموده شهرت بر بابی اعدا	۸	بنودی از عشق زمر گشتی چنین گیتی جمال جانان

ز عندلیب ارکس بر سنگ گذار این فلک پیدی		
۹	اهین سراید که در محبت خمر گشت ناب و جو حلوا	

۱	اگر داری سر بریم زدن یکبارہ گیمان را	۱	سلسل بادش افکنده زلف پریشان
۲	صبا گو یا محرک آفتان زلف پچان	۲	بعالم میوز و عطر عبیر و نغمت سنبلی
۳	که خود و عن کفر و چون نند راه سلمان	۳	عجب از سحر لغت ام لے شیخ لکان ابرو
۴	دو صدق نمونی کولی فی برهم چو خرگان	۴	سود از ویدہ ام اگر خون کن عیثم که معذورم

۵	طیبا چند میداری درین از درد و روان را	۵	مریض خشم و در آن بحر و صلت نمی دهم
۶	اگر چه روان شناس قد و در این سلطان را	۶	نه هر کس قدرت آتش بری بیک چوین اند

۷
هنادی عند لیبیا با بصحرای طلب آنا
خطرناک است این مادی غیب هم بری چنان

۱	برای ماه رویت تا وقت صبح هر شب	۱	هر دم ز دیده ریزم بر رخ هزار کوب
۲	خورشید عالم آبا با آنمه تختا	۲	در پیش عارض تو باشد چو ماه خنث
۳	طوفانی و خلد و کوز شاید خوار کس	۳	چون قدر شان تو بزی از قامت دل
۴	شما بیاد زلفت و دینج و تالم آرس	۴	آرام چون توان یافت باز خمنش عجب
۵	بنود مرا گناه غیر از محبت تو	۵	ما که بر آتش غم داری مرا مستحب
۶	اد قهر و از مطلق میکن هر آنچه خواهی	۶	هر چه آن تلاش پسندی ما است عین طلب
۷	مار محرقه را نایسده تو صورت	۷	آب معطر را داری لعاب تو غیب
۸	درمان در عشقش پر سیدم از حکمی	۸	آفتاب منم در این فن مانند طفل گشت

۹
گفتم بطنز آن گل گر عند لیبیانی

چندم کنی پریشان از ناله های بار بار

۱	اگر افتاد بکوشن چو مازا شب	۱	بمن از مهر گش گشت هم آواز شب
۲	اگر چه در دم ز رخس یک با نیم شادم	۲	اگر غش هست مرا نسوسد سازا شب
۳	دل بخیاره گشاید هم آغوش مرا	۳	میرسد بر برین آن بت طنز از شب

بارقیب آمد و بر من غضب دید و دست	۲	دیدم انجام خون ز شیوه آغاز مشب
غیر قلم نبود در دل او هیچ خیال	۵	از غم دوش بکشت و کشت از ناز مشب
گفته اند از کشت که به گم زنده کند	۶	بت مابین که چنان بیکند عجز مشب
دیده بهیروی او با من بیدل مطرب	۷	کرد آهنگ حسدانی بنوا ساز مشب
میکشد دیده بوش بر اغیار بزم	۸	تا چه آرد بزم دیده آغاز مشب
عند لیلا ز فاضل برب غبر مرا		
۹ بار گشت نمیکشدم باز مشب		
مخور گشته ز کس سست ز بهر خواب	۱۰	اکنون بر نیم غمزه کنی حالے خراب
زلفین کج بروی چو ایت بگوش است	۲	چون غمزه کنی که جلوه نماید به ما هتاب
جسد سست بر پیر من رخت	۳	یا سبیل ترست که روید در آفتاب
خون بخورد ز حسرت لعل لب عقیق	۴	وز شرم عاصفت گل سوری شود گلاب
مار از سر هواے وصال نمی رود	۵	بعد از هزار سال که این من شود تراب
عشق تو آتش است بل کز نهیب او	۶	از آه مالک بفرک میشود کباب
اے عند لب بر سر یا قدم وزن		
۷ یا چون زوی ز خویش پرور از چون جباب		
چشد که باز نیاید بزم یا مشب	۱	فغان که گشت مراد در انتظار مشب
ملا شدم کن اے هم از بهر خدا	۲	اگر که نیست مرا کفایت از مشب

۳	از آنکه دوش بیدار دوست بودم شام	۳	خدم بخت حیران اودو چار مشب
۴	چو مار کوفته سر سبزبان بخود پیسم	۴	چونیت در غم آنزلف تابدار مشب
۵	ز بس گریتم از جگر گل عارض	۵	خلیده هر مژه بر دیده ام چو غار مشب
۶	بے نمائند که طوفان نوح زنده شود	۶	چنین کردیده من گشته انگبار مشب
۷	ز بسکه سوخت لم ز آتش جدائی او	۷	چو لاله گشت پُر از خون اغدار مشب
۸	بیابین صفا کر غم تو دامن من	۸	ز خون دیده و دل گشته لاله زار مشب
۹	ز چو ش ناله من در فلک ملک گیر	۹	بجای و روی ذکر زینهار مشب

ز گلستان جالت چو ناله ام محروم

۱۰ چو عند لب کف ناله های زار مشب

۱۲	بگذر از کام دل و طلب و لدا طلب	۱	هر چه داری بده و در دو جهان با طلب
۱۳	گر ترا از روی آب جیانت اول	۲	اصل آن چشمه ز چشمان بشب تا طلب
۱۴	ای سکر در لبش جانب قلمش می	۳	عمر باقی خود از آن عمل شکر با طلب
۱۵	قلب بے حاصل اگر جام جهان بین می	۴	از کف پیر یغان ساغر سرش با طلب
۱۶	سوے مسجد مرو اندر بے شیخ گراه	۵	با چو صفیان بکنشست و ز نار طلب
۱۷	ست و بخور ریاز حقیقت چه خبر	۶	سر این دامن ز مردم بشمار طلب
۱۸	حاصل ساحل دریا چه سحر مره بود	۷	غرقة بحر شود لولوا شهور طلب
۱۹	عند لب بار عشق اگر کام زنی	۸	اشک رخ و رخ زرد و تن با طلب

۱	از جبر و سبب صنم رزم بود چون تیر و شب	۱	یا وصل رویشم من مانند مرآت حلب
۲	تا که تنافل از جفا با من کنی ای بے وفا	۲	تا چند با شتم از غمت صبح و شب تا ب توب
۳	آه که گردون پیر و در باد آن زلفت سیم	۳	خونم ز فرغانه پیر و در حشر آن لعل لب
۴	جیشت یک نیز که خوبی جهانی را بر خیت	۴	از فتنه آخر زمان اینها نباشد بوالعجب
۵	ای مهر قدومه نقار جویداد و حبنا	۵	هرگز نمی سازم را از دست طلب
۶	در می که از جانان بوی نه در بل مان بود	۶	و عاشقی کیسان بود مهر و وفا غم و غضب

افغان کن ای عندلیب هر جانان شو شکیب
در زرد آن از لای زربان به نگه داری آذ

۱	خوب صلت بزم من آن پیکر است شب	۱	گوازی صبح نو روزی که از او خوشتر است شب
۲	بیا ای خادم محفل فرغ شمع را بنشان	۲	که شمع عاجل جانان مراد در نظر است شب
۳	شعاع صیقل بر تو جان در محفل افکن	۳	به جانب که در آرم سر سبز است شب
۴	صبا بر آذر و درون پیرن از آن لعل جو	۴	هوا از گمنامش کیس چو شک و عنبر است شب
۵	گلوای و عطر جانی ز فردوس می افانی	۵	مرا بن قیمت مرا کافی کیام در بر است شب
۶	اگر از باد مخمورم بهار ای شمع معذورم	۶	اگر می و گدوش و هر صلا ساغر است شب

بکام عندلیب آنچه بے ولد ای بے اخبار
دو ای افسوس کاغذ ای زبانی چون خمر است

۱	اگر دشته بنان شیشه شاد و خرم است	۱	مرا وصال دوست بهار ملک عالم است
---	----------------------------------	---	---------------------------------

۶	سوزم چنان زبهر که گویی جهنم است	بیدوست گرد و خنده رضوان کنم مقام
۷	مانا که در خواص لب خاتم جم است	شد عالمی سحر عمل تو ای صنم
۸	روح روان بود که بدنیان محکم است	این پیکر لطیف ز عنصر بود جمید
۵	در یاب قدر او که چو اکیرا عظم است	افتد گرت بدست وفا پیشه دوستی
۹	گویی که در ثبات گزینش خاتم است	نقش و فاز سینه احکامی نشود
۱۰	دو بازوئی نگار جرات حقیرم است	ادوست غیر خمد مرا ز هر قاتل است

خدا را در دهنم خال تو محمد لیب
عیدش گمن نه اسرار او لاد آدم است

۱	اگر که یار بود به زبان جلالی نیست	باغ بلبل گل روی مرا صفای نیست
۲	هزار جیف که با گل به خان قافای نیست	خوش است بر گل رویی با عبت آوردن
۳	غیر هر که مراد او گردد و اسای نیست	مربین عشق که حب میکند ز فرقت باز
۴	بکس بجز بخون منت جزای نیست	اگر بخون من نشانه تیغ کین برکش
۵	بغیر ز مرده عاشقان تو ای نیست	چه نغمه ایست محبت که در جهان و عراق
۶	که صبب تر ز محبت و گریه ای نیست	عنان دل بنظر بعد ازین نخواهم داد

از راه میکده ای محمد لیب وی متاع
که به زیر پیرمغان بر تو پیشوای نیست

۱	مرا جناس تو هر دو فوات بیداد است	اگر دلت بجفای من ای ختم شاد است
---	----------------------------------	---------------------------------

۱	باک امید کا نقد پالے نور و نورے	۲	ہمیشہ خاکِ نغمہ در گذرگہ باد است
۳	اگر دوام تبتے طائر دلم عمرے است	۴	پر و بگسرت و چشمیں میوے صیاد است
۵	بناز میردی از بہر لبسری گویا	۶	لگان بری کہ دے از غم تو آزاد است
۷	چہ کہر سبکی اے باد شاہ حسن دگر	۸	یہ آن کیسکہ بر اہست چو خاکِ فنا و است

ابرک خویش کو عنایت با ہمیش
کہ جان نبی بری از غمزدہ کہ جلا و است

۱	نہ کنون از سنگِ گم آن جہا جو شکست	۲	بار بار شکستہ بود و دفعہ دیگر شکست
۳	شد گرفتار تو چون مرغ دلم ازاد بناز	۴	آفت در کردی تعافل تا بادش شکست
۵	زخمی انا باروشن لہ جوہست طالع بکین	۶	خواست چون کاش و پڑ رسیدہ ام بخر شکست
۷	از دل سخت تو شرح خواستم کون رقم	۸	در نخستین حرف بودم خامہ بفر شکست
۹	مرد ساقی چون بن افتاد از سنگین لی	۱۰	کردستی را بہانہ شیشہ و ساغر شکست
۱۱	بہج بائے نیست عالم کہ زخمی بزدست	۱۲	شیشہ و قلب مرا از جفا و بفر شکست

عند لیبیا گر پیشانی در بخش فی عجب
بار بار دیدم کہ قلب مولیٰ کا در شکست

۱	بعد از انیم سے رفتن مرکبے بارست	۲	چون ہر کویش نے خالی از غبار نیست
۳	شکل آن باشد کہ با غبار بینی بار را	۴	ورہ غمہائے شب بجران چنان شود است
۵	چون تبا شد یک نام از غیر خالی برزم او	۶	شا کر م از بخت کا نہ برزم او ہم بارست

سوی بچا صل کنم تا چند هر وصل تو	۴	چون کند آنکس که چشم بخت او بیدار نیست
سبکشی از جورم و گوی بجا کت بگذرم	۵	خانه آبا و اجداد آمدن در کار نیست
بسکه خون خلق را بخور و از جفا خون گیر شد	۶	بے سبب چشم سپاهت را با پایا نیست
ماه کفانی به ابل صرا زدن بود	۷	پوسته را من خریدارم که در بازار نیست
عشق لب از عاشقی با جور گل دیوانه		
از آنکه در گلزار عالم یک گل بخار نیست		
خط نیست که لعل لب بر سیده است	۱	خضر است که بچشمه ریحوان سیده است
نمی نهد که سبزه است که در مرغزار خلد	۲	آمد که نار چشمه کوثر سیده است
چشم سپاه خون خورت از بهر قتل عام	۳	چون ترک مست از غره خنجر کشیده است
در جبرقم زاهم به چشم است که بے طرس	۴	دایم به زیر تیغ جهان آرمیده است
شده که مرغ و دم را نشان تن	۵	اندر هوا می وانه خالت پریده است
ایتم خمر نیا ما را آن رفته از وطن	۶	گویی بهین زلف فروع است گزیده است
در حسن پوشیده آنکه بخوبی رستم زده	۷	مسلور و درارش که رخت اندیده است
از آن لعل شکرین گمش حال بخت	۸	مانا که شمد زان لب شیرین مریده است
بر طلب عشق لب ز روی بسکه خیره ناز		
فرخ دلش چو سبل در خون طلیده است		
ز بهر سوئی پر د مرغ و دم از حسرت است	۹	گله زرد و در اش طوف که در گوشه است

۱	چرا و صید منت عاشرت حسرت مبرم	۲	بر آن مرغی که جان داشت حلقه کدواست
۳	هر سوئے ز اعضا صدمه ذکر تواید	۴	نشد لطم چه سان پنهان کنم از غمی است
۵	نه من تنها شدم دیوانه عشق تو در عالم	۶	تمی بینم دل آسوده و فالخ در ایام است
۷	رقیب بوالهوس از جور میله و گوگرد آزد	۸	مرا مهرست بیدارت لطفش ناست
۹	ز رشک آهنگ گشته هزار بخت از زبان انتم	۱۰	اگر باد گیرے آید بمن از مهر پیغام است
۱۱	بزاری گفتش کای ستمن کے در برت گیرم	۱۲	بگفتا خنده می آید مرا از اندیشه کجاست

گذشتم عند لیب آساز غیرت احوال تو

چون ممکن نیست کارم در پی جز در محال است

۱	دل لیب دارم که در روزی بینش نیست	۲	طلعت شمس فرج و عارض ز یباش نیست
۳	لاله گلشن به جرائی نباشد چون رخسار	۴	سر و ستانی بقامت چون به عاشق نیست
۵	نافه چینی بیکهت لے جز لطفش نیست	۶	چشم آهوست خطه چون رنگ شهادت نیست
۷	ترک چشمش مست لے با کیست کایم هر دے	۸	خون خلقه یزد دوزخ خودی پرش نیست
۹	فتنه دوران بود امر و زان سیمین	۱۰	زانکه در عالم سرخج نای سوادش نیست
۱۱	هر که باشد منکر حسن رُخ آن نازنین	۱۲	یا نباشد آدمی یا دید کیناش نیست

اگر چه آن گل را بود عاشق هزار از طرف

عند لیب آسای کسی از عاشقان شیدا نیست

۱	از بخت چه و ندارم اکنون و گرشکایت	۲	اگر کان مه ز مهر دار و با من عینایت
---	-----------------------------------	---	-------------------------------------

۲	سیم بره عشق صانع نشد در آخر	۲	شکر خدا که ددم کرده به او سرایت
۳	مردم اگر چه زین پیش بزم ز غفلت	۳	جان سید هر کونم لطف بعد حایت
۴	ای پادشاه خوبان تو بنده بوری کن	۴	ورنه ز من چه خبر و از کوشش سعایت
۵	صیبه که بینی او من از لطف بپوشش	۵	چو رنه چو خورده گیری ماییم و صد جنایت
۶	یک نه ز مهر بانی کن پرستش ز عالم	۶	تا که ز ناواری با من سر کنایت
۷	لایق به مهر بانی ما را اگر ندانی	۷	بشمر ز بند گام کان باشم کفایت
۸	بے جذبه تو مارا کاره نمی کشاید	۸	آرے که ره شود لم بے مشعل هدایت

۹ اگر عند لب آگل از حسرت بمیرد
غلیظ بشو که بادا صد نوحه و فدایت

۱	دلف بنود بر رخسار شیشه دام بلاست	۱	زانکه در هر حلقه اش صدقه دل مبتلاست
۲	ای که گشتی کفر و دین با یکدیگر بیگانه اند	۲	پس چرا زلفت سیدایم بر پیش آشناست
۳	عاشق صادق نباشد هر که ناله از جفا	۳	پیش عاشق جویدان سر بر مهر و فداست
۴	در طریق عاشقی باید ز کام خود گذشت	۴	زانکه گام اولین عشق تسلیم و رفاست
۵	ملات عشق و بیم جان که راست می آید بهم	۵	عاشقانه از دست همتی خود از آن کوفت است
۶	از گناه که بر زبان خون بریزد آن صنم	۶	باز هم یکیش پیش بر جمله خونناخونی بهاست
۷	گریه بزم کند آن زلفت شکن عیب نیست	۷	از بزم ز خون من از خنجر ترکان بد است
۸	از کف غیر است برین ستم قاتل شهنشاه	۸	زهر از دست نگارین تو تر یک شفاست

۹ سنی خلق جهان گراز شراب است و نمید
عند لیب از نشاء عشق تو در شور و زو است

۱ مجلس است این مثل یا که فضا چمن است	۱ هر طوطی منگرم سر گل یا بن است
۲ یا بگلزار جنان صف زده جو و غلمان	۲ یا بتان حلقه به تجا و چین و خن است
۳ آن به قد غیرت سرو چمن است و طوبی	۳ و آن بخ رشک گل لاله هم فترن است
۴ آن بچشان سیه باغ ارم راز گس	۴ و آن گر رشق و گل رخ و غنچه دهن است
۵ زلف آن یکدمه صد طعنه بشک و منبر	۵ تا هر طوطی این گزون دل رازن است
۶ درج یا قوت یک پر ز کعبه عدن	۶ حقه لعل یک معدن عقد پرن است
۷ این بود عارض خوابان که مجلس جمع است	۷ یا که خورشید ز نه زم بهم مقترن است
۸ یکدم بیش نه این همه دلبس در بزم	۸ برین این کایه صفت این بزم است
۹ می ندانم کد این بیارم دل خویش	۹ از آنکه هر یک بنظر آفت دور زن است

عند لیب است بجز از غر و نجان گشته
یا که در شور و فواطی مشگلن است

۱ از هر چه هست در جهان می توان گذشت	۱ یا راست آنگه گس نتواند از آن گذشت
۲ بگذشت شام بجز تو برین بجای	۲ که سخنیش پیر منم چسان گذشت
۳ تا که بگویم تو مرغ دلم پرد	۳ آخر بوق و ام تو از ایشان گذشت
۴ عرم گذشت و هیچ نکرد منراشم	۴ رود گمان که من آن دستان گذشت

۵	همراه غیر گرچه شد آن بے وسه هنوز	شادوم به اینک از من بیدار نهان گذشت
۶	از یک جفا چه فخر کنی بر من اگر قیب	با من هزار مرتبه این امتحان گذشت
۷	رقم ز رشک غیر ز کوشش بسیار بین	اے مدعی که گفتی نتوان ز جان گذشت

رو شاد و می که در سر کوه تو غنایب
 با حسرت جمال تو از این جهان گذشت

۱	گمے با ما بهر دو که بکین است	بخا صیت مهم چرخ بر من است
۲	چنان دم یکند از پیش عشاق	که پنداری خوال وشت چین است
۳	نمودم دلش چون بنگار است	چو دیدم سنگ بنود آهین است
۴	الا اے فتنه آخوبان عالم	که روی آفت روی زمین است
۵	چرا با ما چنین نامهربانی	نگار رسم معنوی نه این است
۶	خدا را رسم کن بر من که هر شب	ز بهران تو چون روز پسین است

مکن از غنایب این قدر دوری
 چو دانی دردش همت و فن است

۱	بگرد کوه تو یکا روان افتاد است	افتاده است لیکن بنزل افتاد است
۲	دل ز کوه تو بیرون شدن نمی خواهد	که ناب چشمش بار در گل افتاد است
۳	اگرچه مهرش نیست آگهی باز چیت	که جفت دلش باز نازل افتاد است
۴	حجاب چهره وصل است شرم او لیکن	گمان خلق که از غیر حاصل افتاد است

۵	روا اما و صید کہ بسمل افتاد است	۵	بیت میزنی و میردی جفا لے چنین
۶	کہ وقت مرگ نگاہش بقابل افتاد است	۶	کے چکونہ و ہرجان بر زیر شمشیر
۷	ہسان گرد و بنال محل افتاد است	۷	جوباد نافتا بند و دلم زبے صبر
۸	کنم چہ چارہ کہ این کار شکل افتاد است	۸	نماندہ صبر من و اول جفا است ترا

۹ خیال مہر و فغان تو سیکند دل من
چو عند لب کہ درت کر باطل افتاد است

۱	چون باشدش نشین در خاک آستان	۱	ہر کھلمی بوسم از پائے پایاں
۲	قہر آری و گیرم دشنامی از دہانت	۲	ہر شب بگرد کویت افغان کہم کہ روز
۳	حسرت بروم گوشے کو بشنود بیان	۳	چندان سخن گفتی با من دنا ز کا کون
۴	گیرم بنالہ کردن با خویش مہربانت	۴	چون من ز شرم نام کردن نظر برویت
۵	صدیش خار و روم از پست باغبانت	۵	از گلشن و صالت یک گل نہ چیم اما
۶	نازم شد آشکارا از غم سوزہ ہنانت	۶	ترا دل چنین نمود رسوا و شست اسے نہ
۷	ہرگز چشم آید اندیشہ میان	۷	چون چشم مور سیدہ آب آور دیا پے

۸ گر عند لب دورست از کوے تو عجب است
۹ خالی ز زار غ چون نے اطراف بستان

۱	دلم از روم بہ تنگ آمدہ لدا کجاست	۱	ہو را اختیار ز حد میگذرد بار کجاست
۲	دوستان منزل آن بار و فادہ کجاست	۲	حسرت دل ز نظم برود و عیان طاقت



۳	کافر مطلق عشق بستم و زنا رکباست	۳	خون در بر لبان بزمی دادم
۴	بگذارد زهر و دو بخواند خمار کجا است	۴	اسکندر و اسکندر و کعبه و کعبه زرد
۵	جز خرابات مغان مردم بیدار کجا است	۵	ساکن صومعه و کعبه و خواب عدم اند
۶	غیر مشان بجهان واقف اسرار کجا است	۶	سرستان خرابات نماند هشیار
۷	در همه کون و مکان بانی و معمار کجا است	۷	سهر آبادی و یرانی دل جز می صاف
۸	تا میرود و حسد بے هنر اختیار کجا است	۸	یار و ساتی و دے و جنگ بکام دل است

۹
عند لیبا همه اوقات چو حافظ برگزیده
ای نسیم سحر آرا لکھ یار کجا است

۱	آن شاه راستین که بخوننا شده کیست	۱	آن ماه نازنین که گلدرج نهاده کیست
۲	و حیرتم بدم چنین نافتاده کیست	۲	گسترده دام در ره دلماز چنین زلف
۳	جزن بگو که سینه جانرا کشاده کیست	۳	در پیش تیره غمزه چشم سپاه او
۴	بر گوین که منکر آن جام با دم کیست	۴	گیرم ز دست دوست چون سنگین
۵	بر گوین که زین بت نه و زیاده کیست	۵	ای آنکه صفت یوسف مصری تمی کنی

۶
منها تو عن کیب گشتی اسیر عشق
در عشق او کبک دل و دین نهاده کیست

۱	بکند عاشق چاره بهایش این است	۱	مجموع دامنم از خون غمزه نگین است
۲	بشیرم خرم خرم افتاده و چنین بر چنین است	۲	اگر آن زلف بیهوده و دلی نیست

۳	از خم زلف تو دل را بخود راه گریز	یکتدواست که در چوگل صد این است
۴	سرور را با قدر حنائی تو تشبیه خطاست	لساق چون نتوان گفت چون بین است
۵	خسرو نیست که بخون رویه عشق شود	در نه هر گوشه و دیوایی صد غیرین است
۶	دری گفت که صنایع بچه رو کافر شد	نی بصرین که نداشت که کفرش بین است
۷	بنده را که بخوانی مشه آفاق شود	پادشاه که برایش نه مسکین است
۸	مات ماندم و پیاده مرغ شاه است بعید	هر که زین پیل بزمیدن خود فرین است
۹	نیتم طفل تو ام خوشتر کتب عشق	درس عشق تو ام از دوز ازل تلقین است
۱۰	گوشه اوست که برگوشش بر آویخته	یا به چادرده در سبیل پردین است

عند کیب است چو در گلشن کو تویم
نه تنای بهشتیش نه حور لعین است

۱	گلشن رو تو آن باچین با سمن است	۱	نکست کو تو این یا که ز شک فتن است
۲	آن عذار تو و یا بد رو یا صبح آسید	۲	یا که خورشید در خشان بسزاردن است
۳	فتنه امروز نباش به حقیقت بهبان	۳	غیر آن ز گس سنان که باب فتن است
۴	جان شیرین به واسطه لب شیرین اودن	۴	کار خسرو نبود این هزارا کو کهن است
۵	بر گمان از لب لعلش سخن میگفتم	۵	چون مزیدیم بدیدیم که نشود وین است
۶	سبیل زلف تو منزل که دل شد آرزو	۶	هر که شایخ گلست به بلبل وین است
۷	خود تو جلا دهنم ابر و زلف و مژه است	۷	از بچه کشتن من خنجر و تیغ و رسن است

ایمن از دزد خطا خویش نگردی نهاده	این سیاهیت بهر جا که رود خانه کنست
عند لبیا سخن عشق تو بچون نیسا در استانیت که افسانه هر انجمن است	
<p>۱ دلم از چه روان چپین بے قرار است</p> <p>۲ سرگلشن و باغ و بستان ندادم</p> <p>۳ چه حاجت بگلزار و فصل بهارم</p> <p>۴ در آنجا که خیزد ز غمت نیستم</p> <p>۵ خطت میدید یا بنفشه بگلشن</p> <p>۶ سرانگشت از رنگ خاست سبوی</p> <p>۷ نازم چه شهر نیست این کسور عشق</p> <p>۸ نگویم که شهد لبان نوشیرین</p>	<p>۱ اگر باد راه بر نفسین یار است</p> <p>۲ دے کان بهشتی رخم در کنار است</p> <p>۳ که وصل تو آید از صد بهار است</p> <p>۴ چه قدر و چه قیمت بشک تار است</p> <p>۵ و یا گز و خورشید انور غبار است</p> <p>۶ و یا خود ز خون قتیلی گنا است</p> <p>۷ که از هر درش مستند آتش کار است</p> <p>۸ که ز هر از کف شربت خوشگوار است</p>
<p>۹ سمراید ہی عند کیب از فرقت</p> <p>که گل بے جالت عیشم چو خار است</p>	
<p>۱ گداخت جسم از این غم که بار سیاه است</p> <p>۲ ز بهر دار و می دروش بگو چه چاره کنم</p> <p>۳ مگر ز شیره جان شربت بے کم تر متیب</p> <p>۴ چه حاجتم که به عطار نسبت برآید کرد</p>	<p>۱ برو ببار غم این قضیه سربار است</p> <p>۲ که خود طلیح است صا حجاب است</p> <p>۳ که از دوا بے حکیمان شهر بیزار است</p> <p>۴ که زیر هر خم زلفش هزار عطار است</p>

که عارض است سر و تن عرق دشت	۵	به لاله زار و در بعد از این چه جلوه کند
که هم بکوری چشم حنود و غیار است	۶	بشکر صحت و دلداری عشرت باید
که سرو ناز مرا میل گشت گلزار است	۷	صبا و دیده همه خلد بوستان چین
که بے وجود صفت عیش دشوار است	۸	بیار ساقی گهر رخ شراب گلزارے
علی الخصوص بوی که نمشین بار است	۹	چه خوش بود بگلستان بساط باد و جام

بغند لیب بر حسرت اے حسود و جمل

۱۰ که وقت خنده گل بیل این دگر است

شب است روز طایق و پاک زلف مجید است	۱	شب است و نه بد و پاک زلف مجید است
شکم زلف تو فروغ کرد مشک تبارے	۲	شکم زلف تو فروغ کرد مشک تبارے
زیر غمزه چشم تو دل هراسان است	۳	زیر غمزه چشم تو دل هراسان است
آفتاب نیارم ترا شصیه نمودن	۴	آفتاب نیارم ترا شصیه نمودن
بنیم غمزه دو صد دل بری ز زنگس جاذ	۵	بنیم غمزه دو صد دل بری ز زنگس جاذ
لعل حسن لطافت نمی رسد بخواست	۶	لعل حسن لطافت نمی رسد بخواست
شمالیت همه و بچو خصالت همیست	۷	شمالیت همه و بچو خصالت همیست
سحر لب و لعل تو گشت جمله آفاق	۸	سحر لب و لعل تو گشت جمله آفاق
چو در قیام بر آئی تمام خلق گویند	۹	چو در قیام بر آئی تمام خلق گویند
چه حاجت است بگزار و بارغ و غم این بس	۱۰	چه حاجت است بگزار و بارغ و غم این بس

۱۱ من از تو بیج شکایت ندارم ای برین
چو عندلیب که در زیر پست تو برین

۱	هر که را بنگری خریدار است	حسن جنس نفیس با زار است
۲	آدمی نیست نقش دیوار است	آنکه نیلش بر دوستان نیست
۳	دل من دشمن من زار است	دشمن هر که بنگری غیر است
۴	تا نگه می کنم گرفتار است	هر کجا دید دام زلف بسته
۵	بانج او بگل چه مقدار است	خرمن گل به بسیل ارزانی
۶	کے باو نافہائے تمار است	زنگ و بوسے اگر چه با گل هست
۷	او بگل مانده این به رفتار است	باقدرش سرور اچہ وقتہ محل

۸ خند لیلیا بنوش با دہ عشق
لا تحف شیخ شہر خمار است

۱	بر پادشاہ کو ز نیم فاختار است	اشب کہ مطرب وے معشوقہ در است
۲	مجلس ز زلف یار پر از شک و غم است	خادم سائے عطر و بہ جگر سوز عود
۳	گر بوسے زلف و دست ما غم سطر است	عود و غیر غمزد شکم چه حاجت
۴	رویت مرا بہشت بہشت حوض کوثر است	یا وصلت اے صنم بہشتم چه احتیاج
۵	مارا مراد درد و جهان وصل بہر است	زاہد نعیم روضہ رضوان از آن تو
۶	مارا ہوا سے سایہ سرو تو در سر است	گرد دیگران خیال بلندی کنند و جاہ

گفتم که این قیامت آن شور و خروش است	۷	کردی قیام و گرد تو بس از دحام شد
شیرین چو تلخی بکند به ز شکر است	۸	خشم و عتاب یار همه محض آشتی است
در پیش عارض تو زیاده کتر است	۹	یوسف که آفتاب جالش جهان گرفت
آن شاهباز بین که مقصد کجاست	۱۰	زلفت کشوده نخبه بزم شکار دل
آن ترک مست بین که بهین است	۱۱	چشت به نیم غمزه صد خون دل بخت
آفتاب به بین دوباره که قند کمر است	۱۲	گفتم یار شهید لبست چون شکر بود

شعر تو عند لیب که سحرے بود حلال

در نزد نکته دان همه جوان در دو گاه است

۱	که متفق همه جمع اند این چهار خوش است	۵	سایح بلبل و باغ و گل و نگار خوش است
۲	کنار لاله و در بیان و جویبار خوش است		شرباب بنیش و ساقی سیم ساق و لیج
۳	نوا و بر طبعی ناله هزار خوش است		بزرگ چتر گل و درو و سبز و باده بدست
۴	که یار من همه دقت و او بهار خوش است		چرا بگل نزنم طعنه گو به من بلبل
۵	ز رنگ و بوی و یا حی و یا اریا خوش است		بلاله و گل و سرین چه است یا ج مرا
۶	که زان بر و بتان لعل تابدار خوش است		مزن ز جعد نبشته دم اے صبا دیگر

بدین یک همه آفاق زلفاق بود

که عند لیب زمرغان خضار خوش است

۱	اللهم و گذر کن بنگر که در چه کار است	۱۸	اے باد صبحگاه در گلشن که یار است
---	--------------------------------------	----	----------------------------------

۷	کرز بجز عند لبست بصر و بقرار است	۷	اول بگو سلاش و انگه رسان پیاش
۸	مارا گل از فراقش دیده همچو خار است	۸	اگر تو به باغ و بهستان پیش نه نشی
۹	بازت بمر هوای انگندن شکا است	۹	دل در بام زلفت نالان چو صید مجروح
۱۰	نقد و فاد مهرت مانا که کم عیار است	۱۰	این شرط دوستی بود باد دشمنان برفتی

اے گل ز باغ باز آ کر ز بجز خارض تو
پیوسته عند لبست ناله چون هزار است

۱	بیا و لعل لبش حلت دلم خونست	۱	سر شکم از غم آن گلزار گلگونست
۲	که شرح فرقت یاران ز وصف بیرونست	۲	چگونه شنج دهم در دوختن آرس
۳	ز خون دل همه حاصلش تبر خونست	۳	بیا به بین صنما کر غم تو دیوان
۴	کسی نه در دین آگه شود که بخونست	۴	برفت بلی اگر عمر و زید را چه خبر
۵	خوش ارچه روے گل نقد سر و نوز دست	۵	بسرو و گل چه محل باد جود و روے نقد
۶	خداے را خبر ده که حال او چونست	۶	دلم زلفت پریشان تو گرفت وطن

هائے وصل بود سایه ستر در سر
چو عند لب اگر طالع هم هایدونست

۱	ترک ما گفت بیکام دل اغیار برفت	۱	ویدی ایمل که چه سان آن بت عیار برفت
۲	خود ناستاد ازین درطه سبکبار برفت	۲	بر دل ما ز جفا کوه احد بار نمود
۳	تا برون از کفم آن طره طرا برفت	۳	انچه ما ز خم آن زلف بخود می پیچم

۴	کردا فسانہ بستی من سودا زده را	خود بعیاری ازین معرکہ بشیا بر رفت
۵	دوستان یکشدم درد مدارید دگر	چشم صحت چو طیبان سر بسا بر رفت
۶	کس ندان خبر از شدت اندوه فراق	جنون کے کر نظرش عارضن لدا بر رفت
۷	تلخ نشد عیش جهان جملہ بکام دل نزار	تا کہ آن لبر شیرین شکر بار بر رفت
۸	بعد ازین دست من جدا من صحرای جون	چون ز پیش نظر آن یار پرچی ار بر رفت

۹ عند لبیا تو غم خوردن بجان پس این
چون نزد یک توان لبر غمخوار بر رفت

۱	۵۴۶ هجوم غم بدم هست و غمگسای نیست	فغان کہ در غم عالم نشان یائے نیست
۲	بیابا بیدین پر شکستہ کز مرغان	چون بدشت محبت کز شکستہ نیست
۳	پر شکستہ ما بنداست اے صیاد	بر مرغ بال شکستہ قفس بکاسے نیست
۴	بریز غم و اندوه قید ہستم بر بان	بخون من بود در حشر گیر و دارے نیست
۵	بہشت و جملہ نعیمش کنایہ از وصل است	و گر نہ در ہمہ بارغ جنان بہارے نیست
۶	ججم و شعلہ نارش اشارت از ہجر است	و گر نہ آتش دوزخ چنان شترے نیست

۶ ہزار عاشق زار راست گزرا اے گل
چو عند لب ترانمہ گو ہزارے نیست

۱	۵۵۰ ابر و دوزخہ نیست ترا تیر و کمانست	۳ اما جگہ تیر تو ام سیدہ و جانست
۲	بر عارض زیباے تو آن خال سیہام	۲ رنگی بچہ ہست کہ در بارغ جنانست

۳	در پیش تجلای رخت جسم من زار	۳	چون نیک بیدم مثل ماه و کائنات
۴	زار و ز که دل در خطر عشق توانست	۴	شب تاب سحر حاصل او آه و فغانست
۵	از فتنه چشم سیهست قلب بریشان	۵	اندر شکن زلفت توانیم نهانست
۶	آن کو بدیش بر توے از عشق نباشد	۶	در صورت انسان و سیرت حیوانست
۷	خفاش نه اگر بحقیقت رخ معشوق	۷	از بام دور و کوسه چو خورشید عیانست

۸
بلبل همه از عشق سراید سخن آری
عاشق بجز از عشق نه اش قول بیاست

۱	روشن چشم ز طلعت روے چو ماه اوست	۱	روزم سیه ز طره زلفت سیاه اوست
۲	گر چشمه چشمه خون رود از چشم من نمی	۲	حیران مباش کز اثر یک نگاه اوست
۳	او صد هزار دود و دمه کیے را دانه کرد	۳	خامی نگر که باز د و چشمم براه اوست
۴	دیدن چون بجلد رخس کفر زلفت او	۴	کافر شد نه خلق جهان و گناه اوست
۵	ننهان من اسیر ز خندان او شدم	۵	قلب هزار یوسف مصری بچاه اوست
۶	گر میکشد به تیر مژه حسیق عالمی	۶	جان کجشی ز لال لبش عذر خواه اوست
۷	عاشق بخویشتن نکند سر عشق فاش	۷	رسویش ز زنگار رخ و اشک اوست
۸	دیگر بلال عید عبث جستجو کن	۸	بنگر نشان دهم که زیر کلاه اوست

۹
اگر بخواه عند لب ندانم رمز عشق
باید عی بگوے که عالم گواه اوست

۱	هرگز در سودا عیفت ای پری دیوانه	۱	بجو مجنون از دل وین خرد بیگانه شد
۲	زلفت و خالت هر یک از مهر صید مغول	۲	این یکدم بگرازد آید آن یک ناله شد
۳	چو تو در دل بار بکشودی گوشتم گفت عقل	۳	بگذر از دین کوبه از این عاشقی بچانه شد
۴	هر که اندر فتنه افتاد و در دبا غوغا	۴	فتنه من در جهان آن کس ستا شد
۵	من نه تنها هست گردیدم ز جام عشق تو	۵	چشم مست دید هر کس ساکن بچانه شد
۶	توبه اندک کرده بودم مفتیایم در دوار	۶	باعث پیمان شکستن گردش بچانه شد
۷	شمس ریت چون بکج افروخت مرغ دل از عشق	۷	بر طواف شعله اش بر صورت پروانه شد
۸	مشک چین در چین شکست و بنال در طرب	۸	هرگز آن زلفت معبر آتشا باشد شد

۹
مردت سی سال تقوی کرد آخر عند لیب
بهر تو نماش برندی در جهان فضا شد

۱	ز بس در سینه ام دل در فراق یار میوزد	۱	ز تاب آتشین آه هم در دویار میوزد
۲	اگر یک شعله از آه هم آتش گدازد	۲	پرو بال سندر در درون نار میوزد
۳	ز بس افشا ند مرغ دل ز بال آتشین تش	۳	دران در آشیان تن چو موسیقار میوزد
۴	بد بر از وصف تو حرفی اگر گویم بر زبان	۴	ز رشک لعل رخسارت بهج زار میوزد
۵	حالا اگر کند یک پد تو در دس تو سرگردون	۵	ز سر تپای خور با جامه زرتار میوزد
۶	کند زلفت کین را قرین رخ کن یار	۶	میان آتش سوزان چو افتد مار میوزد
۷	ز چشم مست اگر بینی یک بر جمع بخوار	۷	دو صد مخمور می میرد دو صد هشیار میوزد

<p>چو آن گل با همه خوبی همیشه همدم خاست هماره عند لیب اور شک در گلزار پند</p>	
<p>۱ دلبر است خوش آن عیش بدلب باشد ۲ مجلس آنست که از دوست منور باشد ۳ که همه کفوری و لهات مسخر باشد ۴ گوئیار و س تو بیت خانه آذر باشد ۵ قیامت و حل توام طوبی و کوثر باشد ۶ حسن ایمان نشنیدیم ز کافر باشد ۷ نه ندیدیم که بر شاخ صنوبر باشد ۸ شربت قند تو خوبست مگر باشد ۹ غم ندارم اگر م لطف نور مهر باشد ۱۰ شاه و درویش غنی جمله برابر باشد</p>	<p>۱ نیست بزم آنکه نه در و نه رخ دلبر باشد ۲ پر تو شمع مجلس نه در هیچ سرور باشد ۳ تویی آن بادشاه ملک ملاحظت بار باشد ۴ سجده آرد و برست هر که جمالت بیند ۵ باوصالت نیکم میل تماشا بهشت ۶ جز عذار تو که از زلف کند جلوه گرمی ۷ غیر رویت که بسروست یک ماه تمام ۸ یک بوسه قناعت نیکم از لب تو ۹ بره گوهر مقصود که خوفست و حبا ۱۰ دم ز شوکت وزن آخواجه که در کعبه عشق</p>
<p>عند لیب از قلمت نشد و شکری میرزد گوئیار کلک تو نو باده شکر باشد</p>	
<p>۱ هزار فتنه ز دور زمان بسود دارد ۲ لکر نهال محبت جفا شتر دارد ۳ چرباک از سر خود آنکه با تو سر دارد</p>	<p>۱ یکیک عشق تو ای نازنین سپرد دارد ۲ همی دلت کنم و جز جفا نمی بینم ۳ اگر دوسرم از تن منی روم زورست</p>

۴	کہ پیش غم نہ پروا سے از سر دارد	بکوی عشق ز پروا نہ نیم گستر
۵	کہ خود ز جور جفا دل زیار بردارد	بہ پیشگاه محبت تو صافش شمار
۶	و یا بزلت تو باد صبا گذر دارد	سیم سنبل ترموز در صحن چمن
۷	کہ یار سیم تنے راستے بردارد	براز نہال حیات خود آنکے چمن

چو عند کتب کے قدر گل نیند آید
 ۸ نہ ہر کہ لاف زند حاصل بصر دارد

۱	چمن با جمالت طاوت ندارد	شکر پیش لعلت حلاوت ندارد
۲	بہ پیش عذارت لطافت ندارد	گل شمع با آن ہر لطف مخوفی
۳	بیا زار حسن تو قیمت ندارد	منار رخ ماہ کنعان بیک جو
۴	کہ دل بے رخت سیل جنت ندارد	ہندوے خال سباہ تو سو گند
۵	کہ در خون فشانی مروت ندارد	نار بر دہ زلفت گریزد دلم ز آن
۶	کہ خود خون عاشق غرامت ندارد	بکش تیغ ابرو بکش عاشقان
۷	کہ سالک امید سلامت ندارد	خطر ناک اہیت این دی عشق

۸ مکن عند لبیا تو از نالہ تقصیر
 کہ افغان عاشق ملامت ندارد

۱	یعنی آن یار سا فری وطن باز آید	اے خوش آن مخلص کہ آن سیمین باز آید
۲	اگر آن دستہ گل سوے چمن باز آید	چرکنم دامن مقصود ز گلزار رخس

۳	سر زلفش ندیم تا به قیامت از دست	۳	بار دیگر بگفتم گر چو رسن باز آید
۴	خون شد از حسرت لعلش دل غمید ما	۴	کاش آن کان برخشان زمین باز آید
۵	خانه ام با رخ او غیرت گشتن گرد	۵	اگر آن گلبدن و غنچه دهن باز آید
۶	لفظ طوطی خجل آید ز شکر خانی خویش	۶	هر که آن خسرو شیرین بسخن باز آید
۷	با دراز بخت بد خویش ندارم که دیگر	۷	آن شمه حسن و لطافت بر من باز آید

عند لیلیا ز صبور می شود آسان سختی

۸ صبر کن تا و گر آن ماه ختن باز آید

۱	چو ماه روی تو از طلعت نقاب بر آید	۱	فغان ز رشک فروغش ز آفتاب بر آید
۲	کنار کش ز رخ آن زلف تا بد ارضا	۲	بهل که طلعت خورشید از سحاب بر آید
۳	بنیر سنبل پر چین تو بطرف عذارت	۳	کسی ندیده که از ماه مشک ناب بر آید
۴	عجبت بنفشه به گلشن بخود نمی چسبد	۴	ز رشک زلف تو هر دم به پیچ و تاب بر آید
۵	اگر بجانب گلشن شوی ز شرم رخ تو	۵	عرق ز رو گل ز من چون گلاب بر آید
۶	جهان چو روز شود بی فروغ طلعت خود	۶	اگر به شب رخ ماه تو از حجاب بر آید
۷	رود ز بحر تو خون از دم چه جانی تعجب	۷	که خون به آتش سوزند از کباب بر آید

ز عمر زه زن بدل عند لیب نیز نگا ہے

۸ گنه نباشد اگر از تو این ثواب بر آید

۱	دل ز بهر صید مہ من سوار شد	۱	خود را ننگن بدشت که وقت شکار شد
---	----------------------------	---	---------------------------------

۲	میرش اگر زنی نه رود سوسه آشیان	مرغی که بر جلقه دامت دوچار شد
۳	تنج جفا کشید و ز کین بر سرم دوید	چون ضعف من بدید ز خود شرمسار شد
۴	کشتی ز غمم اگر چه کشتی از روی مهر	مار که دل به تیغ تو اسید و ار شد
۵	تا ورنش به گیرم و در پایش اوفتم	صد جاتمم براه گذارش غبار شد
۶	ناصح دیگر نصیحت من بعد ازین گو	کالم ز سر گذشت و ز کت اختیار شد
۷	بگمانه آشنای مرا بین که از جفا	مارانویزد و آید به اغیار ریا شد

۱- اے عند کیب وقت تو خوش کو چنان
آمد بهار و شادی تو بر دست را شد

۱	نیت روزی که دلم از سمت خون نشود	چون نفاق تو منیم همه دم چون نشود
۲	فاش گویم که اگر دشمن جسام گردی	از دل خون شده ام مهر تو پیردن نشود
۳	خون من ریزی اگر زنده جاوید شوم	هر که جان داد به سودا تو منبون نشود
۴	گاه گاهی بنگاه می کندم شاد و مسرور	بسبب ساز خدا یا که دیگرگون نشود

۵- عنایا اگر از این گونه وفا پیشه کند
بعد این دارم امید که دلت خون نشود

۱	چون هر کس که یارش بی وفا و تند خو باشد	ز چشمش خون دل جاری بزاری بچو باشد
۲	چو دیدم سختی ویر جمی قلب تو درستم	تو الفت نمودن صحبت سنگ سبب باشد
۳	ترا من فتنه گفتم فتنه جانم شدی آخر	بله بیند بلا هر کس به عالم فتنه چو باشد

زنی ہر خطہ تیری بردلم از نادون شادم	۴ کہ ہر زخم دل بیکانش اسباب رفو باشد
نکوئی را بود در ضمن شرط چند غیر از سن	۵ نہ تہارے خوب زلف مبالغہ رنگ پوشا
وقاد مہر و خوشخونی و دجونی و دلداری	۶ ز خوبان ہر کرا این شیوہ ہا باشد نکو باشد

زخوے زشت تو تا چند غم عند لیب گل
بگرد کہ تو مالان سرگردان چو گو باشد

آن سہر و نازین کہ چو ستانہ میرود	۱ جانم بہ لب رسید کہ جانانہ میرود
از صحبت چو تنگ بود خود ز پیش من	۲ با آنکہ آشنا است چو بیگانہ میرود
خوبان جفا بیارو با غیارشان فاست	۳ آری کہ ظلم شمع بہ پروانہ میرود
میرقم از قفائے دل و گفت عاقلے	۴ دیوانہ بین کہ از پلے دیوانہ میرود
گوید بترک لیلی اگر قیس عامری	۵ باشد کہ ہر سرو دل مانہ میرود
در زیر زلف مرغ دلم حال او بدید	۶ از دام بے خبر بسوے دانہ میرود
زلف تو نیست در پے آشفتگی من	۷ این ظلم داین ستم بن از شانہ میرود

اے عند لیب زانشین غم دل بہ خست
کان فتنہ زمانہ بہ کاشانہ میرود

آوخ کہ دلم خون شد و دلدار نیامد	۱ جان بر لبم آمد ز عہم و یاز نیامد
شکوشد از دود دلم تیرہ چو ظلمات	۲ چون در برم آن شمع شب تاز نیامد
یکدم نگدشتہ ست کہ از حسرت لعش	۳ از دیدہ من لولہ شہوار نیامد

۴	سجده خرد بار غمت را بدل زار	از بسکه گران بود بمقدار نیامد
۵	بچار غمش گشتم و آن یار جفا کار	یکبار به پرسیدن بیمار نیامد
۶	گرست و خزانم ز عین مکن عیب	در سیکده هر کس شده هشیار نیامد

بلبل سطل انگلی این باغ بجز خار
کز گلبن او یک گل بخیار نیامد

۶۹۱

۱	گل پیش رخت مرته خار ندارد	بالعل تو یا قوت خریدار ندارد
۲	آن نکت جان کجین که دارد سر زود	شک ختن و نافه دما سار ندارد
۳	یوسف که جهان گشت خریدار جانش	با جلوه تور و نق بازار ندارد
۴	آن نشاء که اندر لب یگون تو باشد	هرگز بنی اساخو سرشار ندارد
۵	سرو که بقامت همه خلقت بستند	خوبست لیکن چو تورفتار ندارد
۶	گیرم که بود غنچه به تنگی چو دبانست	آن را چه کنم شیوه گفتار ندارد

اے گل مکن از بلبل غمیده تغافل
که در دوجان غیر تو کس یار ندارد

۶۹۲

۱	دلا من آژودم پیش دلبراعت بار خود	ز من کاره نی آید تو خود کن فکر کار خود
۲	زیم آنکه شاید خاطر شادش غمین گردد	نیخواهم که درد خویشتن گویم بیار خود
۳	مرا این دیدۀ غماز رسوا س جهان کر د	شکایتها پیسے دارم ز چشم اشکبار خود
۴	ز کویت چون گذر کردم ز طین ناکسانانیم	چسان افتد که بنشام ترا اندر کنار خود

۵	بسان آن غریب کو فتد و راندا یا خود	شدم از کوی او دور و ز حسرت دل نمی نالد
۶	نی دانم چه سان گویم بان حال زار خود	اگر گاه بر است بنیش خود را نمی بینم
۷	اگر گودی از جفا جوئی در آخر شمر سار خود	ز بیداد و تدارم شکوه لیکن آن ترسم
۸	بهران خود گرفتیم عند لیبا از جفا او	از این پس با خیالش بگذریم و زگار خود
۱	از من اے کاش باین مرحله غافل بودی	آنکه از رفتن از طاقتم از دل برودی
۲	آئے آری که جرّس تهره عمل برودی	رفت و دل ناله کنان ز دست بهمراهی او
۳	عجب از قافله دارم که بمنزل برودی	گر چنین خون رود از چشم دلم در پی او
۴	لیک مهرت نول خون شده شکل برودی	می توان جان بفراق خوش آسان داد
۵	هر کجا بای نهد بر سر بسیل برودی	آنچه صید افکن چیست هست که چون بکند
۶	گر پشیمان شود از قتل و ست ابل برودی	زیر تیغش طپدم دل بر دصدیم که آه
۷	چشم حق بین ز کجا از پی باطل برودی	زاهد و شوق بهشت دین مخاکه دوست
۸	عند لیبا تو کن پیروی زاهد و شایخ	هر که جاہل بود از پی جاہل برودی
۱	از غمش چشم دلم اینمہ خونبار بنود	از زگار اے که من دلشده را یا بنود
۲	در نه جان دادن من این همه شوار بنود	جان به لب آمده و منتظر عسده او
۳	بوده باغیر اگر به که مرا بار بنود	دوش در محفل او بارند ادم در بان

خواند روزی بر خویش مرا آن بدخو	۴	کان زمان پائے مطاقت ز قیامت
بعد عمری که ز حال دل زارم پرسید	۵	ای درین که مرا حالت گفتار نبود
گل دید از کلم و تیغ بنویسد هم		
عند لبیا گل من لایق دستار نبود		

شکوہ از اندامم گر چه زارم میکشد	۱	کشتی هشتم چون آن به که یارم میکشد
چون نباشد لایق فترک او هیچ چون	۲	خود نمی دارم که از هر چه کارم میکشد
بسکه دارم شوق تیغش گر بقیلم سر کند	۳	تیغ را تا بر کشد از انتظارم میکشد
که به ابرو که بترکان که بفرزه که بساند	۴	می کشد اما که با صد اعتبارم میکشد
ناصحنم نا دیده رویش صدمات میکند	۵	یک گل از غش پیچش خام میکشد
دارم امید وفا از خوسه اوستای نگر	۶	با وجود آنکه از بیداد خوارم میکشد
جز تقاضای نامش چون نیست از صلم چه سؤ	۷	دست زجرم کشت اکنون کنارم میکشد

از غش دایمم گریزد بار قیبتش آفت است	۸	عند لبیا کج مدار هیال یارم میکشد
-------------------------------------	---	----------------------------------

رحم خدا آن بت بیدادگر دهد	۱	یا صبر و طاقتی بمن خون جگر دهد
تخم و منازعه عشق کشته ام	۲	آتش و هم زوید که روزی فردا دهد
عمریت به وصل بفروداد بر پیام	۳	فردا رسد جود عده هر روز که بدم
جان را بجای فرود بپایش کنم نثار	۴	هر قاصد که از تو بیا یک خبر دهد

۵	اے مرغ دل منال ز تیرش کہ بہر طرف	در کوے خود ز مهر تر بال و پر دہد
۶	دشنام گرد ہی ہر شیرین بود از آنکہ	تلخ از لب تو قند تو طعم شکر دہد
۷	ناصح کند نصیحت از عشق تو دے	ز حمت کشد بخوشی دم را در سر دہد
۸	سیر از نظارہ رخ خوبت نمی شود	ایزد بعبد لب اگر صد نظر دہد
۱	آن بری چہرہ کہ چون ماہ جالے دارد	بر مہ از معجزہ حسن ہلاے دارد
۲	مردم چشم مست آنکہ برویش بینی	ایکے گوی بیخ آئینہ خالے دارد
۳	ماہ من مایہ خوبی ست کہ پیدا و نہان	سخ مہر و دہن ذرہ مشالے دارد
۴	نیمت پیدا دہنے از تو بہنگام جواب	حیرتے دارم از آن کہ تو سوئے وارد
۵	زاد و غلد وین و خاک سر کوے نگار	ہر کسی در سر خود فکر و خیالے دارد
۶	چشم آہوے تو خون دل شیران بخورد	اکس ندیدم کہ چنین طرفہ خالے دارد
۷	عند لب از سر آنکوے اگر پایے کشد	تو پندار کہ از یار ملاے دارد
۱	زاجران توام ای سرو کش جسم جان سوز	چہ جای جسم فغان باند کہ مغزا ستخوان سوز
۲	اگر از شعلہ آہم مستد بر آسمان اخگر	بروے بحر گردون سپند خست از سوز
۳	بگلشن گر کشم آہے ہمہ گلہا شود آتش	بشاخ گل پر بلبل ہی با آشیان سوز
۴	میان کاروان نہان کشم آہ از دل خون	اک از نقش ہی ترسم غتر یا ساربان سوز

نویسید حرفی از درد و غمت گزافه بر دفتر ۵ ز دفتر آتش خیزد که تا هندستان سوزد

بجان عندنیب هم کش ز لب کند به آگل
ز سوز ناله اش ترسم تمام گلستان سوزد

گلشن حسن تو به سبزه است تماشا داران ۱	لاله و نسترن و نرگس شملها دارد
عکس از روی تو افتاد بگل تادم صور ۲	بلبل از عشق با و ناله و غوغا دارد
گفتش از روی بندگی در سبزه ۳	هر کس این مرحله را گفت تنها دارد
گر بزم زغم عشق چه پاک است که یار ۴	دم روح القدس و فیض میخا دارد
بار قیامان همه دم مهر کند آن به خو ۵	هر جفای که بود به سر دل دارد
قصه جان بیکند آن زلف گر گهر گر ۶	همچو من زلف تو هم علت سوا دارد
چشمه کوثر اگر نیست به بند و قسمت ۷	پس چرا خال تو دست بخت جاد دارد
در پی قتل من از غمزه بار و دایم ۸	چشم جاد و سوسه عشوه وایا دارد

۹ باد بر خرمن زلف تو چو ره یافت شرک
عندنیب از آتش لرزه با اعضا دار

عکس روی تو چو در طر گلستان افتاد ۱	هر طرف بلب از شوق بدستان افتاد
جمع هرگز نشود تا بقیامت دل او ۲	هر که در حلقه آن زلف پریشان افتاد
بار یکشوده بکنج لب تو خال از آنک ۳	گس بود بر پیش بر شکرستان افتاد
آن دو یا قوت لب از هم چو کشاوی سخن ۴	خون ز حسرت بل لعل به خشان افتاد

۵	دل منای بہشت رخ تو داشت و	زلف شہد ام زہش کا شیطان افتاد
۶	خواست از سلفہ آن دام ربانی باید	پاش لغزید و بر چاہ زندان افتاد
۷	مازیوسف صفت از چاہ خلاصی حجت	بر کشیدش رسن زلف زندان افتاد
۸	شد ہلالی تنم از قرب و صالت آری	مہ چو نزدیک بخور گشت بقصاں افتاد
۹	عندلیبا چو بتان قرعہ فتم زودن	قمت ما نازل حسرت حرمان افتاد
۱	من بیروم و دل بسر کوے تو باشد	ہر جا کہ روم بود دلم سوے تو باشد
۲	آن دور و تسلسل کہ بہ آخر نہ رسد هیچ	در مذہب من سلسلہ کوے تو باشد
۳	خون گشت دلم از اغزالہ لبسبل	در باغ مگر عکس گل روے تو باشد
۴	نماہ کشد شل سوے محراب عباد	محراب دل ما خم ابروے تو باشد
۵	از بس بود از زلف سیہ و لکش دل بند	صد سلسلہ دل در خم کیسوے تو باشد
۶	لبس ز کہ نالی کہ عدوے تو دل تو ست	ہر جا کہ روی باز بہ پہلوے تو باشد
۱	رکت آن ماہ نگارین بدر بھیا دارد	این عجب بین کہ بتے معجز موسی دارد
۲	باغ دبستان چہ نیم کان چین لالہ دگل	ریخ چون خلد برین قارت طوبی دارد
۳	بل مینای نیم نیست کہ آن طرفہ نگار	چشم مست و لب نے گردن مینا دارد
۴	نظم لعل تو مشہور کسے ہر سچ ندید	گوئی لعل تو ہم خصلت عنقا دارد

۵	مردانست که گر سر برود پا دارد	هر که از کوی محبت بختا رفت زنت
۶	ماه در خرمن و خورشید بلیا دارد	زلف افشان بر رخ یار جویدم لغتم
۷	پوست ماست که یک شهر زینجا دارد	یک زینجا به مهر اگر گشت اسیر

عین لیلیا همه کس را سر سیر حین است
دل دیوانه من میل به حق دارد

۱	کافر عشق همه شهر و گناه تو بود	آفت دور زمان چشم سیاه تو بود
۲	شاه محسن تو داین خیل سیاه تو بود	عاشقان در بیت افتاده بهر گداز
۳	آخرین سبکس و مالان به پناه تو بود	مکن اے زلف پریشان دل مارا بزم
۴	چون در او جلوه کنان عارض ماه تو بود	پر تو مجلس مای برد از شمس گرد
۵	روز بچرم همه چون زلف سیاه تو بود	خب و صلح ز عذار تو چو روز است سفید
۶	جان من از اثر نیم نگاه تو بود	سبب دیده خونبار چه پرسی یارا

ای چون آئینه اش تیره زد و خط نیست
عند کتب از اثر گری آه تو بود

۱	ناخت آورده ایم و درش کیان کرد	خسرو عشق دگر ملک و دم ویران کرد
۲	عشق عیسی نفس آمد همه را در مان کرد	مرد و با بر دم از دور زمان بود و لے
۳	سحر گیسو تو صد بار بهم چیان کرد	گر عصا از یه بیضا شده یک ما عظیم
۴	زاهدانرا همه در صومعه چون صنعان کرد	من نه تنها از جلیبای تو کافر شده ایم

۵	تیر بهمن بتن و توشش فرام زنده کرد	آنچه در سینه من کاوش آن مرگان کرد
۶	غنچه قلب من از باد بهار می گفت	عاقبت ناوک مرگان تو باش خندان کرد
۷	بخشاشک خندانند و بچین نافه صین	نگهت زلف تو بس قمیشت از زان کرد

۸	عند کیبا چه توان کرد که آن رشک پری ساختم عاشق دیوانه و بخ پنهان کرد	
---	--	--

۱	تا بکے دل ز غمت ناله و فریاد کند	بے جفا بید و بے از ستم داد کند
۲	اثر ناله من در شب هجران ز غمت	سنگ را آب کند رخنه بفولاد کند
۳	هر که دارد دهنوس صحبت شیرین نهان	بوسه باید بدم تیشه من را داد کند
۴	یارب این خواجہ بے رحم غلام دزد خوش	می ندانم ز چه روبے گنه آزاد کند
۵	بر فشانند اگر آن آهوی شکین کل	خون ز غیرت بدل طرہ شمشاد کند
۶	دامن دولت و صلت بکف افتد اگر م	بخت بدیار شود لطف تو ادا کند
۷	نعمت دولت جاوید بپاداش گرفت	هر که غمخیزه دے راز کرم شاد کند
۸	آنکه کرد است خراب است غم ایدل خوش باش	ادبست باز توانا است که آباد کند

۹	عند کیبا بنود چاره بغیر از سلیم چون دل دوست با میل بر بیدار کند	
---	--	--

۱	دل چو آئینه اگر پاک و مصفا باشد	روح دلدار در آن آئینه پیدا باشد
۲	نیت از کوی وفا میل به شتم که بین	پائے دیوار بتے سایه طوبی باشد

۳	مست بے باک زہر سو پے نفا باشد	ترک چہنت زمرہ خنجر خونریز کفت
۴	بکش ایجان کہ مرا عین تننا باشد	گفتہ بودی کہ بشیر غمت خواہم کشت
۵	ظاہر اطمینان ترا علت سودا باشد	جز دل آزاریت اے زلف نباشد کار
۶	اگر طبیب سر بالینش میجا باشد	در دیوار محبت بدوا بہ نشود
۷	شیوہ عاشقی آنست کہ رسوا باشد	ہست مستوری معشوقی پسندیدہ و
۸	سخ خوب تو گرفتہ تر مانا باشد	ہر کہ بیند رخ تو محو تماشا گردد

۹	عند لبیا ہم مرغان ہوا آمدہ اند	
	مگر آن گل بچمن گرم تماشا باشد	
۱۰	بلبل و غنچہ جان ز کس خمار تو شد	کند گردون دل زلف مشکبار تو شد
۱	خوشامدے کہ در این دامنہ شکار تو شد	نہادہ زلف سیاہت براہ دہا دام
۲	گذشت رونق لیلی کنون بہار تو شد	بدست عشق چو مجنون ہزارت آوارہ
۳	نظیر او کجبان لعل آبدار تو شد	ز چشم چہنہ حیوان نہان وے مشہور
۴	ز دیدہ گشت نہان بیکہ شرمسار تو شد	ہلال عید چو دید آن ہلال ابرور
۵	گل آب شد ز عرق لاله داغدار تو شد	وے بطرت گلستان شدی زہر نشاط

۶	شگفت گلشن حسد ز خرمی چو بہار	
	چو عند لب حریفے مگر ہزار تو شد	
۷	گو کیا بر صبح صادق شام پیدا میکشد	چون بجای از ماہ من زلف چلیپا میکشد

۲	خلق را صفا صفت بدین مرسایکشد	اگر نماید آن بت مرسایچه زنجیر زلفت
۳	کاخر عشق پیر دیوان به سودا میکشد	گر شوم دیوانه زنجیر زلفتش عیب نیست
۴	روح صنعا این نمان ننگ کلبه میکشد	عاشق صادق ز کوه دوست بگشود
۵	خرقه تجرید اودوشن سجا میکشد	بر طبعان خود گیر سر کند گردل او
۶	اذا کرم ابلیس را تا عرش اعلا میکشد	عاصیان را دشتگیری گرد نماید لطف او
۷	ز حجت در این میان بنجو و حجاب میکشد	در میان ما و دل چون کمال الفت است

۸	عند لیا هر دو عالم را طفیل عشق دان	جذبه عشق است کا دم را بدینا میکشد
---	------------------------------------	-----------------------------------

۱	هر طرف مرغ دل رفته و در دام افتاد	از خم زلفت چو آن سیم بدن دام نهاد
۲	برای رونق گل قیمت سرو و شمشاد	گر باین قامت رخ جانب گلشن گزری
۳	جو هر عشق بود در دل من مادر زاد	من نه ام و زنجور بسته ام این کسوت عشق
۴	گر بود خسر و آفاق دید چون منسداد	هر که بغیر من شودش کام دل او شکر عشق
۵	که چنان صید و از پی دام صیاد	جبر تے از دل خود دارم و از زلفت بنان
۶	در نه باد لبر بے رحم چه حاصل فریاد	یاد هست اگر سهل بود جو رقیب

۹	عند لیب آنچه بجز دوست بود یار دوست	به که چون سرو شوی از همه عالم آزاد
---	------------------------------------	------------------------------------

۱۰	ز کس حتم تو سست حذر باید کرد	زین دو بدست بناچار گذر باید کرد
----	------------------------------	---------------------------------

۲	سینه خویش بآن تر سپر باید کرد	غمره یار پری جبر چو ناوک ننگد
۳	لعل سان قوت خود از خون جگر باید کرد	به عیث بردر شا بان نتوان کرد مقام
۴	بر آتش سوزند همت باید کرد	عشق اگر آتش نرزد بود پتو خلیل
۵	بلکه صد بحر پرازا شک بصر باید کرد	بے ریاضت طمع وصل خیال نیست محال
۶	بهر این فرقه دون منکر تر باید کرد	هر که را عشق نباشد بخت خطب است

عندلیب اکثر بنای زمان بے هنرند
بگذر از بے هنر آن کس هنر باید کرد

۱	اگر بیا بر تن جان رفته در جان آید	۸۹ چو درون از دم آن سرو خزان آید
۲	اگر آن یار پری چهره بهمان آید	بر سر سفره نهادم ز دل خویش کباب
۳	بو که آن سه تماشای چرخان آید	صد چراغ اندول خونین بن افروخته ام
۴	کاشکے بار و گر بر سر بیان آید	عمیقست بتسم تن و لگین دل
۵	تا اگر بویغم از مصر به کنگان آید	ترسم آخر شودم دید و چو یعقوب سفید
۶	هر که در حلقه آن زلف پریشان آید	جمع هرگز نشود تا بقیامت دل او
۷	بوسه نسین و گل دلاله و ریحان آید	اگر آن سه تماشاست به صحرای زشت

عندلیبا کن از در و چنین ناله زار

باشد آخر که طبیب از پی درمان آید

۱	ایم کم موی تو را نماند تیار ندارد	۹۰ طراوت گل روی تو تو بهار ندارد
---	-----------------------------------	----------------------------------

۲	که سه بجار من خود زلف شکبار ندارد	به ماه نسبت رویت خطا بود ز انرو
۳	که هر چه نوشش کنی آفت بخار ندارد	شراب عشق ندالم که از چه آگوست
۴	که هر چه سیر کنی ساحل و کنار ندارد	تبارک الله بدربای عشق موصوله
۵	مدام میرود و ساعته قرار ندارد	علو هست دل بین که در طریق محبت
۶	کیکه جان و دلش هست عشق یار ندارد	بجز ترجم چه منتع ز زندگی یا بد
۷	که حسن عاریتی تیج اعتبار ندارد	ده خزینه دل را بخت و خال بتان

وصال آن گل رخسار حرام باد به مرغ
که عند لب صفت تاب نیش خار ندارد

۱	خلقه زلف نشان داد و به زنجیرم کرد	آهوی چشم بته دیدم و بچیرم کرد
۲	از چنان زلف در رخ صورت تصویرم کرد	نقش از رنگ نمود از رنگ زلف سیاه
۳	از مشکا به چه پیری بود که نسیرم کرد	منکه صد گونه پیری را بنیکه شیشه کنم
۴	عاقبت بانی عشق آمد و تعمیرم کرد	گشته بودم ز غم گردش ایام خراب
۵	خود به زنجیر سر زلف که تدبیرم کرد	دل دیوانه من داشت سر غوغائی
۶	ادب الاسطوت غوریزی شیرم کرد	ور به زنجیر نشد رام نمودش ابرو
۷	زور سر نجه عشق آمد و چون شیرم کرد	منکه دم خوردی از چشم غزاله بنگاه
۸	در جوانی غمت اے تاناه جوان پریم کرد	حسرت ابرو سے تو کرد قدم را جو کمان
۹	دام ره ظلمت زلفت شد و دگریم کرد	آب جوان زلفت خواست خود خضرلم

عند لبابره دوست شدم خاک دے
۱۰ گردن دید برخ حکم تقصیرم کرد

۹۲	چاک سوائے نہ لغا برسے صحرا میرود ۱	ایک گلستان رو گل بہر تماشا میرود
	عابد فریبے نازنین آرد وہ پاپرشتین ۲	گوئی کچرخ چارمین اینک میجا میرود
	برشد بہ زمین آن نازنین گشت پیدا زمین ۳	بر بارہ آن نہ بارہ بین وہ وہ نہجا میرود
	تہشہ برگردون چو نہ عشاق برگردش ۴	شہ بین کہ با این دستگہ بر عزم یغما میرود
	درا برو زلف لسان از کمرے و کان ۵	سوے کندش بیگان آہو ہمدام میرود
	ژدین خرگان تیرا خود ابرو آن شمشیر ۶	قلب یلان نخیر او بر صید دہما میرود
	باوصلت سے آرام جان ادم ہشتی جاوے ۷	از ہجرت اسرودان او دیدہ دیا میرود
	آن لست رو لالہ گون ہم قرن کردی چون ۸	صبح دوم گفتم کنون ہمہ خوش یلد میرود

۹
عند لب آن بے وفا پیوستہ باشد و حفا
دستے کہ افتاد زیا چون بار بے مایرود

۹۳	خوشا آن مجلس عیشے کہ درے بار ہنشیند ۱	بر غم مدعی نزدیک دلدار ہنشیند
	برقص آید تہے مہ طلعت نامید کردارے ۲	گلے ستانہ بر خیزد گے ہٹ یا ہنشیند
	منغنی خوش آوازے ہمہ آہنگ لکڑدی ۳	زنالیش آن چنان خیزد کہ موسیقار ہنشیند
	مرا این دولت غفلے در اول شد نصیب ۴	مبادا کس چون کاخر جو بوتیا ہنشیند
	بشد دوشینہ یار از مجلس اغیار برجا ماند ۵	بے رسے ہست بعد از گل بجایش خار ہنشیند

نود و صیصل اردے ممکن شد چرخ در گردش ۶	چو آید موسم بهجران فلک بیکار بنشیند
۷	منال اسے عنبر لایب غم کہ شاید یار دیو بار دراید از در و بار لعل عنبر بار بنشیند

گذشت آنکہ ترا چہرہ زبان بود ۱	گذشت اینکہ مرادل چو ذرہ قضان بو
گذشت آنکہ ز لعل تو در ہمہ شہر ۲	میان خلق ہی بحث کفر و ایمان بود
گذشت آنکہ بہ بہستان جن سرو قدت ۳	ز ناد بر سر دل بہ طوفان حسرتان بود
گذشت آنکہ ز لال لبست نہ جان بخشی ۴	بآفاق جہان رشک آب جیوان بود
گذشت آنکہ بے صید مرغ دل خالت ۵	بزی ز لعل چو دانہ بدام نہسان بود
گذشت آنکہ اگر دایمی بوسی جان ۶	ہنوز در بر من رائگان و ارزان بود
دیدم مور خط و دیو د ہر گر دیدی ۷	گذشت آنکہ ترا حنمت سلیمان بود

گذشت آنکہ ز عشق تو عنبر لب حزمین	
۸	بگرد کوئے تو چون طائر خوش احسان بو

۱	ساقی بیار بادہ کہ شد موسم بہار	۱	رب جان و گل دید با طراف جو بہار
۲	جدہ بنفشہ کا کل سنبیل بروے گل	۲	ماند ز لعل یار کہ افتد ز ہر کنار
۳	ز گس کشودہ چشم بہ نظر اہ چمن	۳	چو ناکہ در چرا نگرد آہوے تبار
۴	اکون ہمیش کوش کہس اند اعتماد	۴	بر عمر خویش تا دگر آید بنو بہار
۵	ساقی چو وصل یار بگلشن میسرست	۵	نازم سرت بیار از آن آب خوشگوار

۶ نماز ترحمے گلگون کنار خوشی	۷ در طرف لاله زار کنم رشک لاله زار
۸ بادستان دے گزرو گز بهستان	۹ خوشتر نہ ہر چہ عیش کہ باشد بروزگار
۱۰ بے صوت عندلیب گلشن چہ نالہ	۱۱ آئے خوشتر در بگل نالہ ہزار
۱۲ عصیت دانی زہمہ حاصل دوران خوشتر	۱۳ از نعیم دو جهان صحبت یاران خوشتر
۱۴ گر چہ جان زدہ ہمہ اہل جہانست عزیز	۱۵ وصل جانان نفسے نزدن جان خوشتر
۱۶ بروا خضر بن قصبہ بخوان ناب حیات	۱۷ لعل لدار سن از چہنہ حیوان خوشتر
۱۸ بابتے سادہ کہف ساغرے نالہ نے	۱۹ ہمہ جاعیش خوش اما کہ بہستان خوشتر
۲۰ مے اگر آتش فرو دو بدو با کے نیست	۲۱ بر سن این آتش سوزان نگلستان خوشتر
۲۲ زہد نعمت فردوس توار زانی	۲۳ کوئے جانان من از ضمیر ضوان خوشتر
۲۴ برہ کہبہ مقصود چو پویا شدہ ام	۲۵ از گل خلد مر اخار مغیلاں خوشتر
۲۶ دل بزنجیر سر زلف تو گوپیہ ہر دم	۲۷ از گلستان جنان گوشہ زندان خوشتر
۲۸ ہمہ مرغان چین راست نوائے لیکن	۲۹ عندلیب از ہمہ مرغان خوش الحان خوشتر
۳۰ تا ہر زمان اسیر نمایم دل دگر	۳۱ ہر لحظہ سر زند ہم از محفل دگر
۳۲ ہجران جان گداز تو دیدن رقیب	۳۳ این شکل است دیدن او شکل دگر
۳۴ از رشک تابختر بخون دست باز نم	۳۵ بنیم بزی تیغ تو گر بسمل دم

غزل ۹۰

۴	بانیج کس شبیهه اسے صسم مگر	۵	ایزد ترا سرشته ز آب و گل دیگر
۵	گوئی برو به دلبر دیگر سپارد دل	۶	بر گوچسان روم کندارم دل دیگر
۶	شد سالها به کج غمت دست و پا زدم	۷	جز کوی تو نیافتم ام ساحل دیگر
۷	اندر میان تو و جانانه عندلیب	۸	جان تو حائل و منت حائل دیگر
۱	ماه من آمده ام و ز پر از نقش و نگار	۲	رفت از دیدن او از دل من صبر قرار
۲	جامه تازه بر کرده هم رنگانگ	۳	چون درخت گل نوخیز در ایام بهار
۳	تو که داری بدنم دو جویم چون	۴	چه کنی ای بت فرخار قبا زرتار
۴	آفت دور زمانی تو به آن روے نکو	۵	فتنه روے زینے تو به این چشم خار
۵	پر تو ماه رخت پرده خورشید درید	۶	مکتب لطف بخت کرد بهامشک بتار
۶	با چنین جلوه ترا بینم و نا صبح گوید	۷	صبر کن صبر مرا هست بخایست ثنوار
۷	ویدہ از دیدن روے تو نیارم برو	۸	اگر بگویم دچشم من مسکین شمار
۸	جستہ بودم بد و صد فن زخم زلف بتان	۹	بکند تو دیگر بار فتام ناچار
۹	عندلیب است قریب از وصل غریب	۱۰	بغریبان به از این باش بکار اعظم خوار
۱	زان خال که شد بر رخ آن فتنه پدیدار	۲	بس فتنه نخوا بیدہ که گیسر شده بیدار
۲	نہ خال خوانش کہ بود مردم چشمم	۳	اگر دیدہ از آن آئینہ روے پدیدار

۳	آن خال سیہ بر رخ زبانش تو گوئی	۳	ہند و بچہ دختہ یہ سپر اسن گلزار
۴	اے خال تو یک فلفل و یک ہن جگر سو	۴	وے زلف تو یک شستہ و یک شہر گرفتار
۵	خال تو پسندیت کہ در جگر رویت	۵	میسور و می سازد با آتش خسار
۶	اگر خرفہ حرارت بہر دزد دل محرو	۶	خال تو چرا میزند آنش بدل ہزار
۷	آن خال سیہ فام برخسار تو گوئی	۷	باشد حجرے کو شہدہ از کعبہ نمودار
۸	در خلد رخت داند خال زخم زلفت	۸	بر رہزنی این گندم آن مار سیہ کار
۹	ہرگز گس خال خمیز و زلفت زانکہ	۹	پتنگ شکرے یافتہ بکشودہ براو بار
۱۰	روے تو چو شمع آمدہ در جمع فروزان	۱۰	خال تو چو پروانہ پر سوختہ از ناز
۱۱	خالت سبب رونق جنت شد از ناز	۱۱	بر صحت بے نقطہ کس نیست عروہ از
۱۲	دل دزدی آن خال بہ رویت یکہ ماند	۱۲	در مملکت روم یکے زنگی عیار
۱۳	اگر خال تو غوغا در دل ما کو عجب نیست	۱۳	رسم است کہ باشد حبشی زادہ دل آزار
۱۴	آن خال سیاہست بر آن عارض نیبا	۱۴	ایا نافہ گلندہ بختن آہوے تانا مار

۱۵
بہل زخم زلف تو آن خال سیہ دید
در دام شد اندر ہو س داندہ گرفتار

۱۰۰۷	بہ یک نفس کہ شود یار محمد اغیار	۱	ہزار نالہ بر آرم ز دل جو موسیقیا
	شوم چگونہ شکبیا کہ آن سہ بد مہر	۲	بہ زم غیر نشیند چو گل سیاہ خا
	شکایت از دل و دیدہ کجا بر یاران	۳	کہ کردہ اند مرا این دو در زمانہ نزا

۴	دویدہ روئے نکویان دلربا بیند	دوست دل برود و انگے رام قرار
۵	ثوڈ ز غصہ ستور دل چو جملہ خون	رود زویدہ ہجور خون چو دریا بار
۶	م بکونے نگار و زاز و حام رقیب	نہیتوان کہ یک از درد دل گنم اظہار
۷	ہ تیر لشکر چین و ختاش ندن آماج	بجائے ہر مژہ برودیدہ گر خلد سو فار
۸	برصد کہ ز اندام موہر آمدہ است	فرد بر بند بجایش صد آتشین سمار
۹	پائے خویش بہ نگاہ اژدہا رفتن	شدن دو چار بہ پیش ہزار عقرب و مار
۱۰	منش تنگ دو صدیل راہ بہودن	و با فرق شدن بر بجانب کسار
۱۱	ہزار رتبہ آسان تر زین صانع	از آنکہ یار بہ بنی شستہ با اغیار

۱۲	صبور باش ز جور بتان توئے لیل	کہ گل بخارای ہی ہوم است در گلزار
----	------------------------------	----------------------------------

۱	لا ز دست تو دارم شکایت بسیار	کہ از جغائے تو دیدم بہر بس آزار
۲	ہزار مرتبہ گفتم بدام عشق مرو	تو حرف من نشنیدی و رفتی اے خدار
۳	لغمت کہ ز خوبان طمع مدار و فنا	کے ندیدہ و فنا زین گروہ ناپا دار
۴	لغمت ز جسم زلف دلبران بگریز	کہ غیر ز ہر نیاید ز نیش عقرب و مار
۵	لغمت کہ با ابروئے کج شو مال	نہ کیہ بردم شمشیر می گستہ ہشیار
۶	لغمت زے نسل دلبران بگذر	کہ آن شراب نیر زو بایں صدر عظام
۷	لغمت خود زت خن و چشم خود ز پریش	از آنکہ مست بجات ہی بود خود خوار

۸	لمفتت که ترا سرو قاشق آتش	ز سرکشی به نشاند بایه دیوار
۹	لمفتت رخ خوبان اگر چه رُسک گل	کسے نخیده از این گلستان گلے نیال
۱۰	چو بدین شنیدی سب تملاشی	ز جو ریا چرای سکنی چنین ز نهار
۱۱	نو خود قبول جفا کرده کبش اکنون	که قاضی از پس اقرار نشنود انکار

۱۲
چو عنقلیب بد روشش بسوزد باز
که آب رفت نیاید بجوے دیگر بار

۱	دانی بهشت عدن چه باشد لقاے یار	دوزخ کدام دیدن غیر بجایه یار
۲	گر مدعی زیار و ناز و کس	من طالبم همیشه که بیم جفاے یار
۳	در عشق ملامت هر کس بن رود	رسوای دوزخ را خدام از برایه یار
۴	خسرو شکر گرفت و ز شیرین اگر بدید	فرهاد ملک او نگر فتنی بجایه یار
۵	نه هر که لاف عشق زندگد ز زبان	قابل نه هر سریت که اقتد پیاے یار
۶	یابی بچشم زید چو سر آمدی دله	مجنون بجان خرم یو عمرے بلاے یار
۷	گر معنی جهان بهم دشمن شود چشم	منظور راست از همه عالم رضاے یار

۸
هر جامه که سوزن طبع تو عنقلیب
دود و دود و تصویرت در سایه یار

— (مقام شد) —

(مخبر غوث میجو)